

میخواستند بایالات عراق (ایالات مرکزی ایران) حمله نمایند باز از تهران عبور میکردند و آن شهر، دست بدست می‌گشت و در هر جنگ و یا محاصره عده‌ای از تهرانی‌ها کشته میشدند یا از گرسنگی و امراض میمردند. بعد از مرگ علی مرادخان زند (در مورچه خورت اصفهان) جعفر خان زند از بین امرای زندیه، شاخص شد و توانست که با کشتن و کور کردن دیگران قدرتی بدست بیاورد و شیخ ویس‌خان پسر علی مرادخان زند را نیز همین شخص کور کرد. بعد از این که جعفر خان زند قدرت بدست آورد از بازمانده‌های امرای زندیه دعوت نمود که در اصفهان جمع شوند و در نامه‌هایی که برای مدعوین فرستاد سوگند یاد کرد که قصد کشتن یا آزار آنها را بطریق دیگر ندارد و فقط میخواهد سبب شود که يك دوره جدید در مناسبات بین امرای زندیه بوجود بیاید. امرای زندیه در اصفهان جمع شدند و جعفر خان زند شروع به صحبت کرد و گفت در گذشته بین ما که همه از يك تیره هستیم اتفاقاتی افتاد که نباید بیفتد ولی آنچه وقوع یافت گذشته است و ما نمیتوانیم گذشته را تغییر بدهیم و همانطور که سراینده کتاب مثنوی در داستان مرغ و صیاد میگوید تاسف خوردن به گذشته، دیوانگی است و بجای تاسف بر گذشته باید فکری کرد که بعد از این، از آن اتفاقات بوقوع نپیوندد. ما میدانیم که وارث سلطنت ایران هستیم و سلطنت باید بما برسد ولی چون نفاق داریم طوری ضعیف شده‌ایم که يك مرد خواجه از طائفه قاجار، که نه مرد است نه زن، داعیه سلطنت دارد و کمر بنا بودی ما بسته برای این که بتواند خود بر تخت سلطنت ایران بنشیند. ما چون با یکدیگر نفاق داریم، فکر می‌کنیم که باید خودمان پادشاه ایران شویم در صورتی که اگر اتفاق و قدری عقل داشته باشیم می‌فهمیم که هر گاه یکی از ما پادشاه ایران شود مشروط بر این که دیگران با وی متحد باشند مثل این است که همه پادشاه باشیم چون همه دارای منصب و مکتب می‌شویم و دوست و مقرب پادشاه بودن بهتر از این است که انسان پادشاه باشد.

جعفر خان زند مدتی در این مقوله صحبت کرد و امثله‌ای از گذشته ذکر کرد و گفت من سوگند یاد میکنم که به تمام بزرگان زندیه که در اینجا حضور دارند و آنهایی که در اینجا حضور ندارند اما بعد، دوستانه بمن ملحق خواهند شد مرتبه و منصب بدهم تا اینکه وسیله ثروتمند شدن در دسترس آنها قرار بگیرد. من سوگند یاد میکنم که از امروز تا روزی که زنده هستم مرتبه و منصب هیچ يك از امرای زندیه را از آنها نگیرم مگر این که مرتبه و منصب بهتر با آنها بدهم ولی اگر خیانتی از يك نفر ببینم از مجازات وی صرف نظر نخواهم کرد. آیا شما که در این جا حضور دارید حاضر هستید که مرا با عنوان پادشاه ایران بشناسید.

تمام امرای زندیه که در آنجا حاضر بودند جواب مثبت دادند. بعد از آن، جعفر خان زند از آنها برای صرف غذای نیمه‌روز دعوت کرد و بعد از این که غذا صرف شد آنها را مرخص نمود و گفت فرمان مربوط به مناصب شما، از فردا نوشته خواهد شد و بهر نسبت که فرمان‌ها نوشته شود شما، از همان روز نوشتن فرمان دارای منصب خواهید گردید.

باین ترتیب جعفرخان زند بطور موقت ، لهیب آتش کینه‌ها را تخفیف داد و امرای زندیه موافقت کردند که باوی متحد باشند و اوامرش را بموقع اجرا بگذارند . پنج روز بعد ، فرمان های امرای زندبهمه آنها داده شد و بدین مناسبت يك مرتبه دیگر جعفرخان زند از امرای زندیه دعوت کرد که بحضورش بروند . بعد از این که آنها جمع شدند وی گفت امروز من شمارااحضار کردم تا این که بگویم که در آینده چهخواهم کرد . در حال حاضر از تهران تا کنار خلیج فارس مال ما است ولی در گیلان ومازندران و استرآباد قدرت نداریم و در خراسان هم خانواده نادری سلطنت میکنند و تصمیم دارم که تمام خاك ایران را بتصرف درآورم و حکومت هر يك از ولایات را بیکی از امرای زندبدهم . شما هستید که باید در خراسان حکومت کنید نه شاهرخ و شما هستید که باید در گیلان و مازندران و استرآباد حکومت کنید نه آقامحمد خان خواجه و برادرانش و شما هستید که باید در آذربایجان و گرجستان حکومت نمائید نه دیگران . امروز ما در ایران جز آقا محمدخان خواجه مدعی نیرومند دیگر نداریم و تسخیر آذربایجان و گرجستان و خراسان آسان است و من فکر میکنم که حتی محتاج جنگ نیست و تهدید ما برای تسلیم شدن حکام خراسان و آذربایجان و گرجستان کفایت مینماید ولی آقامحمد خان خواجه با تهدید تسلیم نمی شود و باید او را بدست آورد و سرش را طوری کوبید که دیگر نتواند سر راست نماید و تا این مرد زنده است ما که تیره زندیه هستیم نمیتوانیم باسودگی سلطنت کنیم و من امیدوارم که شما امرای زندیه حاضر باشید که از دل و جان وبا جدیت برای ازین بردن آقامحمد خان قاجار بمن کمک کنید .

( نجفخان زند ) دست را بلند کرد و گفت من حاضرم که بجنگ آقامحمدخان بروم و سرش را برای شما بیاورم یا بفرستم . جعفرقلی خان زند غیرت آن مرد را آفرین گفت و اظهار داشت که من يك قشون را در اختیار تو میگذارم و بتو برای ازباد آوردن آقامحمدخان قاجار اختیار تام میدهم و از هر راه که میل داری یعنی بیشتر بصالح خود میدانی بجنگ او برو . نجفخان زند گفت چون او اکنون در مازندران است من از راه تهران خواهم رفت بدین ترتیب نجف خان زند فرمانده قشونی شد که باید به مازندران برود و آقامحمدخان قاجار را به قتل برساند و سرش را برای جعفرخان زند بفرستد .

از طرف جعفرخان زند برای نابود کردن آقامحمد خان قاجار اختیار تام به نجفخان داده شد . او بموجب اختیاری که از جعفرخان دریافت کرد میتواندست تمام طرفداران آقامحمد خان قاجار را به قتل برساند و هرچه دارند تصرف کند و نیز بموجب همان اختیارات میتواندست چهار پایان سکنه شهری و روستائی را برای قشون مصادره نماید و درموقع ضرورت آذوقه سربازان و عنیق چهارپایان را هم مصادره کند و محتاج به تفصیل نیست که يك فرمانده قشون که دارای وسائل کافی برای رسانیدن ارتش خود به میدان جنگ نیست و باید آن وسائل را در راه تهیه کند وقتی دارای يك چنین اختیارات گردید باسکنه شهری و روستائی چه خواهد کرد . جعفرخان زند که تازه باسلطنت رسیده بود . هنوز

آن قدر بضاعت نداشت که بتواند يك ارتش نیرومند را برای جنگ با آقامحمدخان قاجار بسیج کند و از طرفی میدانست که آقامحمدخان آرام نخواهد نشست و در صدد تصرف عراق ( ایالات مرکزی ایران ) برخواهد آمد و او باید قبل از این که آقامحمدخان به عراق حمله کند به مازندران حمله نماید و او را از پا درآورد . قشون زندیه که قسمتی از سربازانش از عشایر بودند بفرماندهی نجفخان زند از اصفهان براه افتاد و فرمانده قشون در طول راه برای تامین آذوقه و علیق ، غله و علیق روستائیان را تصاحب کرد و هیچ کس جرئت دم برآوردن نداشت . وقتی آن ارتش به کاشان رسید ، نجفخان زند مستحضر شد که آقامحمدخان قاجار از مازندران خارج گردیده و تهران را محاصره کرده است . وی از شنیدن آن خبر خوشحال گردید چون میدانست که حاکم تهران طرفدار زندیه است و اگر او خود را به تهران برساند ، قوای مدافع شهر ، از آنجا خارج میشود و مبادرت به حمله میکند و او هم مبادرت به حمله خواهد کرد و آقامحمدخان قاجار ، بین دو خصم قرار میگیرد و نابود میشود خاصه آن که نیروی مدافع تهران توپ هم دارد .

آقامحمدخان قاجار که در ماه ربیع الاول سال ۱۱۹۹ هجری قمری تهران را محاصره کرد ، مواظب امرای زندیه بود و مطلع شد که يك قشون از اصفهان حرکت کرده و وارد کاشان شده است . او متوجه گردید که اگر آن قشون به تهران برسد وضع وی مشکل خواهد شد زیرا روحیه مدافعين تهران قوی میشود و چون می بینند که نیروی امدادی بآنها رسیده از شهر خارج خواهند شد و باو حمله خواهند کرد و با کمک نیروی امدادی سربازانش را معدوم خواهند نمود . لذا تصمیم گرفت که با استقبال نیروی زندیه برود بدون این که دست از محاصره تهران بردارد. در بین افسران آقامحمدخان مردی بود از اهالی منطقه ( پازوك ) واقع در نزدیکی کوه دماوند در شمال ایران و چون در جوانی به سبب عشق يك دختر جوان از دیار خود دست کشید و به بیابان رفت و سال ها در بیابان زیست او را ( مجنون ) میخواندند چون ( مجنون ) عرب عاشق لیلی هم از عشق آن زن سربه بیابان نهاد و دیگر به قبیله خود مراجعت نکرد . ( مجنون پازوکی ) مثل مجنون عرب که گفته اند مردی لاغر اندام بوده ، اندامی لاغر داشت ولی بقدری چالاک بود که میتواند از حصار تهران بالا برود و آقا محمدخان او را از بالا رفتن منع میکرد و میگفت تو وقتی بیالای حصار رسیدی بیش از يك تن نخواهی بود و در آنجا تورا خواهند کشت و شاید قبل از این که بیالای حصار برسی تورا هدف گلوله قرار بدهند .

مجنون پازوکی مثل بعضی از سربازان آمریکائی در جنگ جهانی اخیر که بارتبه يك سرباز عادی وارد جنگ میشدند و بعد از دو سال بدرجه سروانی و سرگردی یا سرهنگی میرسیدند در ارتش آقامحمدخان زود ترقی کرد . آقامحمدخان قاجار مجنون پازوکی را یکسال ونیم قبل از این که تهران را برای بار دوم محاصره نماید شناخت . آن مرد با سمت يك سرباز عادی وارد قشون آقامحمدخان قاجار شد ولی از آغاز خدمت طوری ابراز لیاقت کرد که بعد از پنج روز آقا محمدخان قاجار او را فرمانده ده سرباز و سپس فرمانده

پنجاه سرباز و آنگاه فرمانده صد سرباز کرد که درقشون آقامحمد خان قاجار به ترتیب دارای عنوان اون باشی - الی باشی - یوزباشی بود. آنگاه، بمناسبت ابراز لیاقت آن مردپازوکی، به مرتبه یاوری و سپس سرهنگی رسید و آقامحمدخان باشگفت میدید که آن مرد، لیاقت فرماندهی را دارد و میتواند با سربازانی که تحت فرمان او هستند بخوبی رفتار کند. مجنون پازوکی در هیچ مدرسه درس فرماندهی رانخوانده بود و در ایران مدرسه‌ای برای تربیت افسران ارتش وجود نداشت و افسران روش فرماندهی را در ارتش فرا می‌گرفتند. اما در اروپا تازه مدارس نظامی مفتوح شده بود و در آن مدارس فنون جنگ و روش فرماندهی را به محصلین که بعد، افسر میشدند می‌آموختند.

در ایران اولین مدرسه برای تربیت افسران در دوره سلطنت فتحعلی شاه برادر زاده آقامحمدخان قاجار مفتوح شد. مجنون بر اثر توقف متمادی در بیابان‌ها و در خود فرورفتن، و منتظر کمک دیگری نبودن و تمام کارهای مربوط بخویش را خود انجام دادن، دارای استعداد فطری فرماندهی و حسن سلوک با زیر دستان شد. بهترین فرمانده آن است که با زیر دستان طوری رفتار کند که مانند رفتار برادر بزرگ با برادر کوچک باشد و زیر دستانش بفهمند که فرمانده آنها، گرچه دارای قدرت است اما آنان را دوست میدارد. کسانی که در شهرها و قصبات و قراء زندگی میکنند، پیوسته انتظار کمک از دیگران را دارند و نان خود را باید از نانوا دریافت نمایند و کفش خویش را از کفاش و یک خیاط جامه آنها را بدوزد. اما مجنون پازوکی در سالهائی که در بیابان بسر میبرد نمیتوانست از دیگران انتظار کمک داشته باشد. هیچ کس برای تامین غذا و لباس و مسکن باو کمک نمیکرد و مجنون مجبور بود که تمام احتیاجات خود را فراهم نماید. آن مرد که بعد در قشون آقامحمدخان قاجار دارای عنوان (خان) شد و با اسم (مجنون خان) معروف گردید در سالهای سکونت در صحرا مونس نداشت و با کسی محسور نمی‌شد و از مردم میگریخت. مونس مجنون در آن سالها، فقط خود وی بود و پیوسته در ضمیر خویش فرو میرفت و بر حسب عادت، از گرسنگی، تشنگی و برهنگی، خیلی ناراحت نمیشد. کلبه‌ای را که در فصل زمستان در آن بسر میبرد با دست خود ساخت و چیزهائی را که در یک کلبه برای زندگی آدمی لازم است خود فراهم کرد. مجنون در سالهای تنهائی، هرگز خشمگین نمیشد زیرا کسی وجود نداشت که خشم او را برانگیزد و هرگز تنبلی نمیکرد چون میدانست که اگر تنبلی کند از گرسنگی یا تشنگی یا سرما یا گرما بهلاکت خواهد رسید و محکوم است که تمام احتیاجات خود را بدست خویش فراهم نماید. این صفات جزو فطرت او شد و بعد از این که فرمانده عده‌ای از سربازان گردید هرگز بخشم در نمی‌آمد ولی هرگز تنبلی را تحمل نمیکرد و هر سرباز که زیر دست او بود باید در موقع معین کاری را که باو محول کرده‌اند بانجام برساند. چنین بود مردی که آقامحمد خان قاجار مسئولیت ادامه محاصره تهران را باو واگذار کرد و خود عازم جنگ با نجف‌خان زند گردید تا این که بین دو خصم قرار نگیرد و از دوسو مورد حمله واقع نشود.

## طغیان اهالی قم و محاصره شهر

آقامحمدخان قاجار در فصل تابستان از تهران بسوی قم براه افتاد و پیش بینی میکرد که نجف خان زند را بعد از گذشتن از قم خواهد یافت . ولی وقتی به قم رسید دروازه ها را بسته دید و متوجه شد که نجف خان زند با قشون خود در قم می باشد . نجف خان پیش بینی نمی کرد که آقامحمد خان قاجار برای جنگ با او براه خواهد افتاد و تصور مینمود که او خواهد توانست در تهران آقامحمدخان قاجار را مورد حمله قرار بدهد و از آمدن آقامحمد خان قاجار بسوی قم طوری غافلگیر شد که مجبور گردید پناه به قم ببرد و دروازه ها را بست و تفنگچیان خود را بالای حصار قم قرار داد تا این که از ورود آقامحمد خان بشهر ممانعت نمایند . تحصن نجف خان زند بدون تدارك بود و او نه فرصت پیدا کرد که آذوقه برای قشون خود و سکنه شهر فراهم کند نه توانست علیق فراهم نماید . سکنه قم همین که متوجه شدند که شهر از طرف آقامحمدخان قاجار محاصره شده هر چه خواربار داشتند پنهان کردند و در سومین روز محاصره دکان های نانوائی تعطیل گردید و افراد بی بضاعت که در خانه خواربار نداشتند سخت دوچار مضیقه شدند . نجف خان زند نانواها را احضار کرد که برای چه طبخ نمیکنند و آنها جواب دادند آرد نداریم و بما آرد بدهید که طبخ کنیم . نجف خان زند امر کرد که هر کس گندم دارد از او بگیرند و قسمتی را اختصاص به ارتش بدهند و قسمتی را به نانواها واگذارند تا این که نان بپزند و ب مردم بفروشند . وقتی گندم به نانواها دادند متوجه شدند که نمیتوانند آرد کنند چون آسیاب های قم در خارج شهر بود و نجف خان زند امر کرد با آسیاب های كوچك كه در منازل قم وجود داشت گندم را آرد نمایند و نان تهیه کنند . سه روز ، دکان های نانوائی در قم مشغول طبخ نان بود و روز چهارم باز بمناسبت فقدان آرد تعطیل شد . مرتبه دیگر نجف خان زند امر کرد که سر بازارش بدکان ها و خانه ها حمله ور شوند و هر جا که گندم یافتند ضبط نمایند . نجف خان زند گندم را بزور از مردم میگرفت بدون این که بهای آن را بپردازد . مرتبه ای دیگر دکان های نانوائی بکار افتاد و نانی نامرغوب ب مردم فروختند و باز دکان ها تعطیل شد . نجف خان زند دو نفر از اهالی قم را که همه میگفتند محترک هستند و گندم خود را پنهان کرده اند سر برید . ولی حتی قتل آن دو بی گناه ، اثر نبخشید و گندم بدست نیامد و از آن پس قحطی بر شهر قم مستولی گردید کسانی که در خانه خواربار داشتند نمیتوانستند آن را طبخ کنند و صرف نمایند زیرا نجف خان زند که می فهمید مردم قم ، آذوقه خود را پنهان کرده اند تهدید نمود که از هر خانه دود برخیزد ، صاحب آن خانه را خواهد کشت . در شهر قم دود فقط از خانه هائی برمیخاست که نجف خان زند و افسران و سر بازارش در آن مساکن بودند و از سایر نقاط قم ، دود بیرون نمی آمد . لذا حتی کسانی که آذوقه داشتند محکوم بگرسنگی شدند زیرا نمیتوانستند گندم و حبوب خام را تناول نمایند .

در شهر قم مردی بود با اسم میرسید علی قمی که خرده مالک بشمار می آمد و بین مردم

نفوذ داشت و سکنه قم برای حل اختلافات خود باو مراجعه میکردند و با این که قم دارای چند قاضی شرعی بود، مردم مراجعه به میرسیدعلی را ترجیح میدادند. مقصودمان از قاضی شرع قاضی رسمی نیست چون ایران در گذشته، قاضی شرع رسمی نداشت بلکه منظورمان روحانیونی می باشد که باختلافات مردم رسیدگی میکردند و حکم صادر مینمودند و هر مرد روحانی که از یکی از مراجع تقلید مذهب شیعه اجازه داشت که بمسائل شرعی رسیدگی نماید می توانست باختلافات مردم رسیدگی کند و طرفین دعوی حکم او را می پذیرفتند. میرسید علی دانشمند شرعی نبود ولی از فرزندان پیغمبر اسلام از نسل فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دختر پیغمبر محسوب میشد و از این جهت بین مردم احترام داشت. لیکن مردم قم، بیشتر برای لیاقت و مردم داری میرسیدعلی قمی باو احترام میگذاشتند. هر کس با آن مرد مراجعه میکرد و درخواستی معقول داشت جواب مثبت می شنید و هر مظلوم که باو مراجعه مینمود، تحت حمایت قرار میگرفت. عده ای از مردم قم که از گرسنگی بجان آمده بودند نزد میرسیدعلی قمی رفتند و باو گفتند که تکلیف ما چیست؟ و ما جواب اطفال گرسنه خود را چه بدهیم و چگونه زن های خود را که شیر در پستانشان خشک شده سیرنمائیم. میرسیدعلی قمی گفت اگر این وضع ادامه داشته باشد در این شهر همه از گرسنگی خواهند مرد و یگانه راه نجات ما این است که قشون آقامحمد خان قاجار را وارد شهر کنیم. مردم گفتند تمام دروازه ها در دست نجف خان زند است و در تمام قسمت های حصار تفنگچی دارد و هر کس که بخواهد از شهر خارج شود اگر دستگیرش نمایند شقه خواهد شد و هر گاه دستگیر نشود هدف گلوله قرار خواهد گرفت. میرسیدعلی قمی گفت اگر از شقه شدن و هدف گلوله قرار گرفتن میترسید اقدامی نکنید تا این که همه از گرسنگی بمیرید. مردم از میرسید علی قمی پرسیدند چگونه قشون آقامحمد خان قاجار را وارد شهر کنند و آن مرد گفت باید با آقامحمد خان قاجار تماس گرفت و باو بگوئیم که اگر او، در روز و ساعت معین دست به حمله بزند ما هم از داخل حمله خواهیم کرد، بشرط این که موضع حمله یک جا باشد که ما بتوانیم در آنجا با سرعت سربازان نجف خان زند را معدوم کنیم و راه ورود قشون بیرون را باز نمائیم. کسانی که به میرسیدعلی قمی مراجعه کرده بودند، میدانستند کسی نمیتواند از شهر خارج شود تا این که با آقا محمد خان قاجار تماس بگیرد و میرسیدعلی قمی داوطلب شد که با آقا محمدخان مکاتبه کند و نامه ای به تیر بیند و بسوی قشون آقامحمدخان پرتاب نماید. میرسیدعلی قمی، بمناسبت نفوذی که در قم داشت همه جا میتوانست برود و از جمله میتوانست که بالای حصار حضور بهم برساند معذرا برای مزید احتیاط برای نجف خان زند پیغام فرستاد که قصد دارد بالای حصار برود و دعا بخواند تا این که بلا بر قشون آقامحمد خان قاجار نازل شود و هر گاه هفت شب پیایی بالای حصار رو بسوی قشون آقامحمدخان قاجار دعا بخواند، بطور حتم، بر آن قشون بلا نازل خواهد شد. در شهر قم، و بعضی دیگر از شهرهای ایران، در آن عصر، بیمار را بوسیله دعا درمان میکردند و وزن باردار را بوسیله دعا فارغ مینمودند و اگر کسی با دیگری دشمن بود، درصدد بر می آمد بوسیله دعا

خصم را از پا درآورد و هرگاه جوانی عاشق میشد انتظار داشت بتوسط دعا، بمعشوقه برسد و يك مرد فقیر هم میاندیشید که میتواند بوسیله دعا ثروتمند شود. در همان تاریخ در وطن ما فرانسه نیز دعا طرفداران صمیمی داشت ولی نه باندازه ایسران و علتش این بود که فرانسویها بیش از ایرانیان افراد باسواد داشتند و طبقه باسواد فرانسه میدانست که علاوه بر دعا جد و جهد هم ضرورت دارد و بدون سعی نمیتوان به مقصود رسید. ولی سکنه قم و قسمتی از سکنه سایر شهرهای ایران عقیده داشتند که با دعا همه کار میتوان کرد و تمام آرزو ها میتوان رسید بدون این که انسان تلاش کند.

وقتی میرسید علی قمی برای نجف خان زند پیغام فرستاد که میخواهد هفت شب پیاپی بالای حصار برود و دعا بخواند تا این که بر قشون آقا محمدخان قاجار بلا نازل شود این موضوع در نظر نجف خان زند و دیگران که آن را شنیدند عادی جلوه کرد همانگونه که بیست و پنج سال بعد وقتی يك دعاگوی دیگر به فتحعلیشاه برادر زاده آقا محمدخان گفت که میتواند بوسیله دعا، سر بریده ژنرال روسی را ( که با قشون فتحعلیشاه می جنگید ) به تهران بیاورد، فتحعلیشاه حرفش را پذیرفت و دستور داد که از او بخوبی پذیرائی کنند. که بتواند با فراغت خاطر دعا بخواند و از شگفتیها این که در تاریخی که مرد دعاگو تعیین کرده بود، سر آن ژنرال را به تهران آوردند.

میرسید علی قمی شب اول بالای حصار رفت و در حالی که از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل میشد مشغول خواندن دعاشد و وقتی دریافت که کسی متوجه او نیست بوسیله کمائی که زیر عبا با خود آورده بود نامه ای را باتیر بسوی اردوگاه آقا محمدخان قاجار پرتاب کرد. میر سید علی در آن نامه نوشت که ما مردم قم از گرسنگی و ستم نجف خان زند بجان آمده ایم و میخواهیم که بادست آقا محمدخان قاجار خود را از ظلم این مرد نجات بدهیم و برای رهائی، حاضر به فداکاری هستیم و فکر کرده ایم که بهترین راه، برای نجات یافتن از ستم این مرد این است که در يك شب در ساعت معین، قشون آقا محمد خان قاجار از خارج بدروازہ ری حمله کند و ما مردم قم هم از داخل بهمان دروازہ حمله میکنیم و دو برج طرفین دروازہ را اشغال مینمائیم و سربازان خان قاجار باید نردبان تهیه کنند که بتوانند وارد برج ها شوند. چون دروازہ ری مثل سایر دروازہ های شهر سنک چین شده باز کردن آن، طول میکشد و بهمین جهت، باید سربازان خان قاجار با نردبان خود را بداخل برج های طرفین دروازہ برسانند و از آنجا وارد شهر شوند. معلوم است در همان موقع که سربازان بوسیله نردبان وارد برج ها میشوند ما خواهیم کوشید که دروازہ را زودتر باز کنیم.

میرسید علی قمی در نامه خود نوشته بود که مردم شهر نمیتوانند جواب کتبی آقا محمدخان قاجار را دریافت نمایند زیرا آن جواب ناگزیر باید با تیر بداخل شهر فرستاده شود و در نتیجه بدست نجف خان زند میافتد و ما را به قتل میرساند. تنها راه رابطه این است که اگر آقا محمدخان قاجار با مضمون این نامه موافق است شب آینده در ساعت چهار از شب گذشته مقابل دروازہ ری پنج بار چراغی را روشن و خاموش کند که در آن صورت همان

شب بوسیله تیر نامه ای دیگر برای خان قاجار فرستاده خواهد شد و موقع و محل حمله در آن نامه تصریح خواهد گردید .

میرسیدعلی قمی شب بعد را برای روشن و خاموش کردن چراغ تعیین کرده همان شب را چون حدس میزد که در آن شب به مناسبت تاریکی ، کسی متوجه نخواهد شد که بوسیله تیر کاغذی بار دو گاه آقا محمدخان انداخته اند . لیکن روز بعد آن کاغذ را خواهند یافت و نزد آقا محمدخان قاجار خواهند برد همین طور هم شد ، و آن شب کسی آن کاغذ را نیافت و روز بعد کاغذ را دیدند و نزد آقا محمد خان قاجار بردند .

خواجه قاجار بعد از این که مضمون نامه را خواند متوجه شد که آن نامه باید صمیمی باشد و نقشه نجف خان زند برای اغفال او نیست چون چگونگی نقشه طوری است که نجف خان زند نمیتواند او را فریب بدهد . اگر وی عده ای از سران خود را بوسیله نردبان به برج های دروازه ( ری ) بفرستد و لو آنها تا آخرین نفر کشته شوند ، لطمه ای بقشون او نخواهد زد و خصم اگر میخواست او را اغفال کند راهی دیگر را انتخاب مینمود .

آقا محمدخان قاجار از عده ای از معمرین آبادیهای حومه قم خواست که نزد او بروند و از آنها پرسید که آیا میرسید علی قمی رامی شناسند ؟ آنها جواب مثبت دادند و گفتند که میرسید علی قمی مردی است نیکوکار و مهربان و پشتیبان ضعفا . آقا محمدخان قاجار نامه ای را که دریافت کرده بود به معمرین نشان داد و از آنها پرسید آیا این خط میرسید علی قمی هست یا نه ؟ هیچ کس نتوانست آن خط را بشناسد زیرا هیچ یک از سالخوردهگان سواد خواندن و نوشتن نداشتند ولی یکی از آنها مردی را که ملای ده بود معرفی نمود و گفت او ممکن است که این خط را بشناسد . بدستور آقا محمدخان قاجار ملای ده را حاضر کردند . و آقا محمد خان نامه را باو نشان داد و آن مرد خطر را شناخت و گفت بدون تردید از میرسیدعلی قمی میباشد و من خط او را بخوبی میشناسم .

تردید آقا محمد خان بکلی رفع شد و امر کرد که درست ، در چهار ساعت از شب گذشته ، چراغی را مقابل دروازه ری قرار بدهند و پنج بار چیزی را حامل نور چراغ کنند بطوری که بیننده مقابل تصور کند چراغ را خاموش کرده اند و آنگاه حائل را بردارند . همین کار را کردند و چند لحظه بعد از این که چراغ را روشن و خاموش کردند ، یک تیر دیگر ، نزدیک چراغ بر زمین افتاد . این بار کسانی که متصدی روشن و خاموش کردن چراغ بودند تیر را دیدند و آن را برداشتند و دیدند که نامه ای بآن بسته شده و نامه را نزد آقا محمدخان قاجار بردند و خواجه قاجار دید خط نامه ، همان خطی است که نامه قبل بآن نوشته شده و در آن میرسید علی قمی میگفت که آقا محمدخان قاجار باید در شب بیست و هشتم ربیع الآخر چهار ساعت از شب گذشته با کمال قوه بدروازه ری حمله ور شود و در همان موقع او و همدستانش در داخل شهر سربازان نجف خان زند که مستحفظ دروازه ها و در برج های طرفین آن هستند حمله ور خواهند شد و آن ها را وادار به تسلیم خواهند کرد یا به قتل خواهند رسانید .

میرسید علی قمی در نامه دوم نوشت که آقا محمدخان قاجار که یک سردار جنگی



است آگاه تر از آن میباشد که نداند هنگامی که بدروازه ری حمله ور میشود باید بسایر قسمت های حصار قم نیز حمله نماید تا این که نجفخان نتواند تمام نیروی خود را در دروازه ری علیه او و همدستانش بکار بیندازد. خان قاجار باید بیدرنك بوسیله نردبان عده ای از سربازان خود را وارد برج هائی که در طرفین دروازه ری قرار گرفته بکند و از آن راه آنها را بکمک کسانی که در داخل شهر با سربازان نجفخان زند پیکار می کنند برساند تا این که او و همدستانش به مناسبت کثرت سربازان نجفخان نابود نشوند و اگر خان قاجار با این پیشنهاد موافق است شب آینده چهار ساعت از شب گذشته، هفت بار چراغی را مقابل دروازه ری خاموش و روشن نمایند. خواجه قاجار نامه دوم میر سیدعلی قمی را مثل نامه اول او پسندید و متوجه شد که نویسنده آن دو نامه مردی عاقل و تجربه آموخته است و شجاعت و احتیاط، هر دو را دارد و گفت که شب بعد چهار ساعت از شب گذشته هفت بار چراغی را مقابل دروازه ری خاموش و روشن کنند تا این که میرسید علی قمی بداند پیشنهادش پذیرفته شده است.

يك شب قبل از شب بیست و هشتم ماه ربیع الآخر، میرسیدعلی قمی نامه ای دیگر برای آقامحمد خان قاجار فرستاد تا این که ساعت حمله را یاد آور شود و مسجل نماید و آقامحمدخان قاجار بداند که مسئله حمله در آن شب جدی میباشد و او و همدستانش چهار ساعت از شب گذشته مبادرت به حمله خواهند کرد که در آن فصل نیمه شب میشود در ایران ساعت شماری از مبداء نیمه شب مرسوم نبود و ایرانیان مبداء ساعت شماری را با مبداء غروب آفتاب میدانستند و چهار ساعت از شب گذشته در فصل زمستان می شد ساعت ۹ بعد از ظهر و در فصل تابستان نیمه شب. شب بیست و هشتم ربیع الآخر میرسیدعلی قمی و همدستانش مسلح به تپانچه و شمشیر شدند و میرسید علی آنها را بسه دسته قسمت کرد دسته ای مامور شدند که برج طرف راست دروازه (ری) را بتصرف در آورند و دسته ای مامور گردیدند که برج چپ را تصرف کنند و دسته ای هم مامور برداشتن سنگها از پشت دروازه و گشودن آن شدند. کار این دسته، از دودسته دیگر خطرناکتر بود چون باید سنگها را از پشت دروازه دور کنند و آن را بکشایند یا درهم بشکنند و هنگامی که مشغول دور کردن سنگها بودند اگر مورد حمله قرار میگرفتند نمیتوانستند از خود دفاع نمایند.

همینکه چهار ساعت از شب گذشت میرسیدعلی و همدستانش ناگهان به نگهبانان دو برج راست و چپ دروازه ری حمله کردند. حمله آنها چون غیر منتظره بود، نگهبانان هر دو برج غافلگیر گردیدند. پشت دروازه نگهبان نداشت چون وجود نگهبان در آنجا ضروری نبود و لذا کسانی که مامور برداشتن سنگها بودند بدون معطلی کار خود را شروع کردند (نجف خان زند) فرصت نکرده بود که سنگ پشت دروازه ها را با ساوج یا گچ استوار نماید و سنگها را با گل پشت دروازه نصب کرد و همدستان میرسید علی قمی که کلنگ داشتند بدون زحمت سنگها را از هم جدا میکردند و بر میداشتند و در جائی می نهادند که از عبور افراد و چهار پایان ممانعت نماید.

با این که حمله میرسید علی قمی و همدستانش به نگهبانان دروازه‌ها غیر منتظره بود چون نگهبانان فریاد زدند و صدای تیرهای تپانچه برخاست بر اثر آن صداها کسانی که بالای حصار نزدیک دروازه ری نگهبانی میکردند بانگ برآوردند صدای فریاد آنها و صدای تیرها در قسمتی از (قم) که شهری کوچک بود شنیده شد و نجف‌خان زند را از خواب بیدار کردند و باو گفتند که دشمن بدروازه ری حمله کرده چون هنوز مطلع نشده بودند که از داخل شهر بدروازه ری حمله شده است.

همین که صدای تیرهای تپانچه و فریاد های نگهبانان دو برج دروازه ری برخاست آقا محمد خان قاجار که فرمان حمله را صادر کرده بود امر کرد که قشون او، تظاهر به حمله کند. ارتش آقا محمدخان در تمام مواضع حصار قم متظاهر بحمله شد تا این که نگذارد نجف‌خان زند نیروی کافی برای سرکوبی میرسید علی قمی و همدستانش بدروازه ری نفرستد. چند لحظه بعد از این که فریادها و صدای تیراندازی برخاست آقا محمدخان قاجار گفت که نردبان‌ها را بر برج‌های دروازه ری بگذارند و بالا بروند و بعد از ورود به برج‌ها، چشم‌های خود را بکشایند و میرسید علی قمی و سایر قمی‌ها را بجای سربازان نجف‌خان زند بقتل نرسانند. چون نگهبانان دو برج دروازه ری غافلگیر شدند بزودی از پادر آمدند و میرسید علی قمی و همدستانش هر دو برج را اشغال کردند و از آن پس سربازان آقا محمد خان قاجار کمک نمودند که آنها وارد برج‌ها شوند و بتوانند خود را به پائین برسانند و بکمک کسانی بشتابند که مشغول برداشتن سنگ‌ها و باز کردن دروازه هستند.

نجف‌خان زند که تصور کرده بود دشمن از خارج مبادرت بحمله کرده متوجه شد که خصم بدروازه ری بیشتر حمله میکند و با شتاب نیروی امدادی بآن رسانید و سربازانش باو اطلاع دادند که دشمن وارد شهر نشده بلکه عده‌ای از خود قمی‌ها به ریاست میرسید علی قمی مشغول برداشتن سنگ‌ها از پشت دروازه هستند و معلوم است که قصد دارند دروازه را بکشایند. نجف‌خان زند وقتی شنید که خود قمی‌ها قیام کرده‌اند و قصد دارند دروازه را بروی قشون خارجی بکشایند طوری خشمگین شد که به سربازانش امر کرد هر قمی را که دیدند بقتل برسانند. این فرمان اگر در روز صادر میشد تمام سکنه شهر قم بقتل می‌رسیدند. ولی چون در شب صادر گردید و سکنه شهر که میدانستند شهر تحت محاصره است و سربازان نجف‌خان زند در شهر هستند درب منازل خود را می‌بستند فقط عده‌ای از همدستان میرسید علی قمی که مشغول باز کردن دروازه بودند بقتل رسیدند.

اگر سربازان آقا محمد خان قاجار، دیر وارد شهر میشدند نجف‌خان زند دستور میداد درب منازل مردم را بشکنند و سکنه گرسنه شهر را قتل‌عام نمایند. اما سربازان آقا محمد خان قاجار که همه مسلح به تفنگ و شمشیر بودند از راه دو برج دروازه ری وارد شهر شدند و آنگاه خود را به پائین رساندند و بطرف سربازان نجف‌خان زند (که سکنه شهر را پشت دروازه هدف گلوله میکردند) تیراندازی نمودند و عده‌ای از آنان را بر زمین انداختند و بقیه را وادار بهزیمت کردند. سربازان خارجی از دو برج دروازه ری بطور مرتب وارد شهر شدند و بکمک قمی‌ها شتافتند تا این که دروازه زودتر گشوده شود و آخرین

سنگ را از پشت دروازه دور کردند و آن را گشودند. در تمام مدتی که جنگ دروازه ری ادامه داشت نیروی آقا محمد خان قاجار، در همه جای حصار قم تظاهر به حمله میکرد و آن مانور مانع از این شد که نجف خان زند بتواند سربازان خود را در دروازه ری متمرکز نماید و نگذارد که سربازان آقا محمد خان قاجار وارد شهر شوند.

آقا محمد خان قاجار با افسران خود دستور داده بود که بعد از این که وارد شهر شدند، حصار و سایر دروازه ها را اشغال نمایند چون نیروی نجف خان زند در حصار و دروازه ها است و او در جای دیگر نیروی مهم ندارد و اگر سربازان وی را در حصار و دروازه ها وادار به تسلیم نمایند فاتح خواهند شد و در ضمن از فرار نجف خان زند از راه حصار یا دروازه ها ممانعت خواهند کرد. وقتی شب کوتاه تابستان تمام شد و فجر دمید جنگ قم با پیروزی آقا محمد خان قاجار خاتمه یافت و نجف خان زند گریخت.

نجف خان وقتی دریافت که شکست خواهد خورد بدلیبری جنگید اما عده ای از سربازان آقا محمد خان محاصره اش کردند و او فرار کرد.

میر سیدعلی قمی در آن شب با این که دو گلوله، از نوع گلوله های سربی آن زمان (که زخم های هولناک بوجود می آورد) خورده بود و خون از جراحاتش فرو میریخت آن قدر ایستاد تا این که سربازان آقا محمد خان قاجار بر شهر مسلط شدند و آنگاه نیرویش به تحلیل رفت و از پا در آمد و بعد از چند روز که در خانه خود بستری بود از جراحات، زندگی را بدورد گفت. میرسید علی قمی با دلیری سکنه قم را از نابودی نجات داد چون اگر آن مرد قیام نمیکرد سکنه قم تا آخرین نفر از گرسنگی میمردند چون نه نجف خان زند حاضر میشد تسلیم شود و نه آقا محمد خان قاجار دست از محاصره برمیداشت.

فرار نجف خان زند در آن شب از شگفتی ها بود، چون، حصار و دروازه ها را سربازان آقا محمد خان قاجار در دست داشتند (و نجف خان زند) در وسط شهر می جنگید و در آنجا محاصره اش کردند، معهذنا موفق گردید که خود را از قم بیرون بیندازد و بعد از خروج از قم راه اصفهان را پیش گرفت. بعضی از مورخین گفته اند که در قم، مثل بعضی از قلاع گذشته یک دهلیز زیر زمینی یا یک نقب وجود داشته که منتهی به خارج شهر میشده و نجف خان زند از آن راه گریخت. بعضی هم میگویند که وی در خانه یکی از دوستان خود در قم پنهان شد و بعد از چند روز، که اوضاع قم بحال عادی درآمد بالباس مبدل از آن شهر خارج گردید.

تمام افسران و سربازان نجف خان زند که در جنگ قم، زنده ماندند اسیر آقا محمد خان قاجار شدند و همه، خدمت او را پذیرفتند و آماده گردیدند که وارد ارتش او بشوند. این روش در گذشته، در کشورهای شرق چیزی عادی بود و گاهی در کشورهای غرب نیز دیده میشد. زیرا سربازانی که در خدمت امرا بسر میبردند مزدور بودند و اگر فرمانده قشون رئیس یک قبیله بود و سربازانش از آن قبیله بشمار می آمدند، نسبت با و وفاداری میکردند. اما در غیر این مورد سربازانی که در خدمت یک امیر بسر میبردند سرباز مزدور محسوب میشدند و آنها فقط برای این می جنگیدند که مقرری دریافت نمایند و اگر

فرصتی بدست بیاید مبادرت به یغما کنند و تغییر فرمانده قشون، مشروط بر اینکه مقررى آنها را بدهند، در نظرشان بدون اهمیت بود. در اروپا نیز بدفعات اتفاق افتاد که ارتش يك امير یا پادشاه شکست خورده، خدمت امير یا پادشاه ديگر را پذیرفتند. بعضی از اقوام اروپا هم پیوسته سرباز مزدور میشدند و سوییسی‌ها مدت چندین قرن با دریافت مزد در جنگها شرکت مینمودند و برخی از طوائف آلمانی هم سرباز مزدور میشدند.

آقا محمد خان قاجار در قم، برای بازماندگان میرسید علی قمی وعده‌ای که در پشت در دروازه ری کشته شده بودند مستمری تعیین کرد.

خواجه قاجار بطوری که گفتیم از طرف ابنای زمان متهم به خست و لثامت شده بود و این اتهام هنوز باقی است. نمیتوان انکار کرد که آقا محمد خان قاجار مردی مقتصد بود اما لثامت نداشت و اگر لثیم بشمار می‌آمد بازماندگان کسانی که در جنگها رشادت بخرج میدادند یا بخود او خدمتی برجسته مینمودند مستمری نمیداد. در آن روز، کشورهای شرق، از جمله ایران دارای بودجه مملکتی نبود که مستمری اشخاص از محل بودجه تادیه شود. هرچه بعنوان مالیات یا تعارف دریافت میشد به جیب خواجه قاجار میرفت و او، آن را مال خویش می‌دانست و عادت و سنت هم قبول میکرد که آقا محمد خان هرچه بابت مالیات و تعارف دریافت کند از خود اوست. وقتی آقا محمد خان يك نفر مستمری میپرداخت از جیب او پرداخته میشد و اگر آن مستمری را نمیداد برای خود وی میماند. معهذا آقا محمد خان قاجار تا آخر عمر به بازماندگان کسانی که در جنگ، شجاعت نشان داده یا خدمتی برجسته باو کرده بودند مستمری میپرداخت و هرگز، خواجه قاجار، خدمتی بزرگ را که باو کرده بودند بدون پاداش نگذاشت در صورتی که نادر شاه بقول پزشك مخصوصش اینطور نبود.

پزشك نادر شاه مینویسد که در يك جنگ (که خود پزشك هم در آن حضور داشته) یکی از سربازان نادر، خود را سپر او کرد و مانع از این شد که شمشیر خصم که بنادر حواله شده بود بنادر شاه افشار اصابت نماید و پادشاه امر کرد که آن سرباز را بقتل برسانند و پیش از این که او را بکشند گفت آیا تو خیال میکنی که من ترسیدم که خود را بین من و شمشیر دشمن حائل کردی. آنگاه طبیب نادر شاه (که خاطراتش در مورد نادر از زبان فرانسوی بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده است - مترجم) از طرف خود میگوید آن مرد که برای نجات نادر شاه فداکاری کرد هرگاه در صدد برمی‌آمد که نادر را بقتل برساند مجازاتش جز این نبود که او را بقتل برسانند و نادر شاه يك مرد خدمتگزار فداکار را بمجازاتى رسانید که يك خائن و قاتل را بآن مجازات می‌رسانند و من فهمیدم که در نظر او، پاداش خدمت و مجازات خیانت یکسان است. محتاج به تفصیل نیست که پزشك نادر شاه که اروپائی بود در مورد این که نادر خدمت و خیانت را بيك چشم میدید اشتباه کرد و مدارك تاریخی نشان میدهد که نادر شاه به خدمتگزاران پاداش میداد و خائنین را بکیفر میرسانید و آن روز که نادر امر کرد آن سرباز را بقتل برسانند برای این بود که احساسات سلحشوری او مجروح شد. وی خود را بالاتر از آن می‌دانست که برای بقای زندگی‌اش

محتاج به کمک یا فداکاری يك سرباز باشد و خویش را دلیرتر و قوی‌تر از آن میدانست که از شمشیر خصم بترسد و شاید این فکر را هم میکرد که نباید برای او ، وضعی پیش بیاورند که گفته شود حیات وی مرهون فداکاری يك سرباز بوده و وی تا آخرین روز زندگی خود را مدیون آن سرباز بداند. ولی علتی که نادر را وادار به صدور قتل آن سرباز کرده هرچه باشد ، عمل او را موجه نمیکند و مردی چون نادر شاه ، نمی‌باید ، خدمت يك سرباز را ولو بامید دریافت پاداش باشد آن طور سزا بدهد .

در مورد آقا محمدخان قاجار ، روایتی وجود دارد از این قرار : مردی يك خدمت بزرگ با آقا محمد خان قاجار کرد و خواجه قاجار ، پاداش خدمت وی را نداد و آن مرد ، بگمان این که آقا محمدخان قاجار وی را فراموش کرده هر روز ، در سر راه آقا محمدخان قرار میگرفت و خود را باو نشان میداد و نظر بچشم های او میدوخت و بزبان حال میگفت من همانم که مرا فراموش کرده‌ای و يك روز آقا محمد خان قاجار دستور داد که آن مرد را از دو چشم کور کردند و گفت من دیگر نمیتوانم نگاه پر توقع این مرد را ببینم . این روایت بی‌اساس است زیرا نه تاریخ وقوع این حادثه در تواریخ ذکر شده و نه اسم شخصی را که متوقع پاداش بوده نوشته‌اند و نه در تواریخ معتبر این روایت وجود دارد . این اتهام هم مثل تهمت علاقه آقا محمد خان قاجار بزنها و بوجود آوردن صحنه‌های قبیح از طرف اوست . آقا محمدخان قاجار برخلاف آنچه تهمت زندگان نوشته‌اند علاقه‌ای بزنها نداشته و صحنه‌های قبیح بوجود نمیاورده و مردی بوده متدین ، و در سنوات سلطنت ، مقداری زیاد از پول خود را صرف مرمت و تذهیب آرامگاه اولیای مذهب شیعه نموده است .

موفقیت آقا محمد خان قاجار در قم ، مقارن با يك موفقیت دیگر در تهران شد و (مجنون پازوکی) فرمانده نیروی آقا محمد خان در تهران که شهر را تحت محاصره داشت موفق گردید که وارد تهران شود و پایداری مدافعین شهر را از بین ببرد .

آقا محمد خان قاجار از خبر فتح تهران در همان ایام که قم بدست خواجه قاجار افتاده بود بسیار خوشوقت شد و مجنون پازوکی را (خان) کرد و حکمرانی تهران را باو داد و برایش نوشت که قصد دارد تهران را پایتخت بکند و لذا او ، حکمران پایتخت است و از آن ببعد مجنون پازوکی (مجنون خان) شد .

روحیه آقا محمد خان قاجار از دو فتح قم و تهران طوری قوی شد که عزم کرد به اصفهان برود و خطر (جعفرخان زند) سلطان جنوب ایران را بکلی رفع کند . جعفر خان زند بعد از این که شنید قشون او در قم از بین رفت يك قشون دیگر بسیج کرد و فرماندهی آن را به احمدخان سپرد که پسر آزاد شاه افغانی بود که گفتیم در ایران سلطنت کرد . جعفر خان به احمد خان گفت که کریم خان و کیل‌الرعايا ، اشتباهی بزرگ کرد و آقا محمد خان را نکشت . ولی ما نباید این اشتباه را بکنیم . و باید این مرد را هرطور شده نابود نماییم و من جس میکنم که اگر ما آقا محمد خان قاجار را نکشیم او ما را خواهد کشت . من نجف خان زند را فرستاده بودم که سر آقا محمد خان قاجار را برای من بفرستد و او از روی

نادانی بعد از این که شنید آقا محمد خان نزدیک میشود در قم متحصن شد و قشون خود را با اسلحه آنها از دست داد و خود به تنهایی گریخت. تو این اشتباه را نکن و وقتی با آقا محمدخان رسیدی با او بجنگ و بدان کسی که میخواهد خصم را معدوم کند باید حمله نماید نه دفاع.

احمد خان گفت من باو حمله خواهم کرد و مردی نیستم که متحصن شوم. جعفرخان زند گفت سرش را برای من بفرست و اگر او را اسیر کردی با زنجیر باصفهان بیاور و بیم نداشته باش که در راه از فرط رنج خواهد مرد...

### تقی خان زند مردی که با شهامت کشته شد

قبل از این که (احمد خان) بجنگ آقا محمد خان قاجار برود جعفرخان زند، مردی با اسم (تقی خان زند) را بمعاونت احمد خان انتخاب کرد. (تقی خان زند) در گذشته از شکارچیان برجسته بود و علاقه‌ای زیاد بشکار گراز داشت و از خطر آن جانور نمی‌ترسید و برای شکار گراز، از شیراز به خوزستان میرفت تا این که در بیشه‌های سواحل رود کارون در مناطقی که بیشه زار بود گراز (یا خوک وحشی) را شکار نماید. یک روز که کنار رود کارون مشغول شکار بود یک گراز زخم خورده باو حمله ور شد و دست چپ (تقی خان زند) را بشدت مجروح کرد. تقی خان توانست کارد خود را در شکم آن گراز فرو کند و خوک وحشی را بقتل برساند و بعد ب فکر بستن زخم دست چپ افتاد اما آن زخم بهبود نیافت و مبدل به قانقاریا گردید و پزشکان گفتند که اگر دست تقی خان زنده نماند بریده نشود او بهلاکت خواهد رسید و تقی خان ناچار شد که دست چپ را از دست بدهد تا حیات خود را حفظ نماید. با این که تقی خان زند بیش از یک دست نداشت مردی دلیر بود و کسانی که وی را می‌شناختند میگفتند که نمیدانند ترس چیست. نقص آن مرد دلیر این بود که زود بخشم در می‌آمد و همین که غضبناک میشد عنان زبان را از دست میداد و بدون این که فکر کند با که حرف میزند، ناسزا میگفت و بهمین جهت، هرگز یک فرماندهی مستقل را باو واگذار نمی‌کردند ولی وی را بمعاونت سرداران جنگی انتخاب می‌نمودند زیرا فرماندهی که زود خشمگین شود و اختیار زبان را از دست بدهد نمیتواند مورد احترام و محبت زیردستان قرار بگیرد.

(احمدخان) پسر آزادخان افغانی و تقی خان زند برای جنگ با آقا محمد خان براه افتادند در حالی که آقا محمد خان قاجار هم عزم اصفهان کرده بود و فریقین نزدیک (نصرآباد) کاشان بهم رسیدند. آقا محمدخان قاجار همین که بوسیله طلایه خود، اطلاع حاصل کرد که طلایه با قسمت اصلی یک قشون نمایان گردیده فرمان عقب‌نشینی صادر نمود. چون در آن موقع قشون آقا محمدخان در منطقه‌ای حرکت میکرد که از دو طرف، محاط بود به تپه‌های کم ارتفاع و اگر قشون حریف که هنوز آقا محمد خان از چند و چون آن اطلاع نداشت و نمیدانست شماره سربازانش چقدر است و آیا توپ دارد یا نه، تپه‌های اطراف

را اشغال میکرد قشون آقا محمد خان قاجار را هدف گلوله های توپ و تفنگ قرار میداد و در اندک مدت، آن قشون را نابود مینمود. گفتیم که آقا محمد خان قاجار بعد از واقعه مازندران عهد کرد که دیگر دشمن را ضعیف بشمار نیاورد و پیوسته خود را آماده کند که با يك دشمن قوی بجنگد. عقب نشینی آقا محمد خان قاجار بتصور او کاری عاقلانه بود. چون اگر يك ارتش قوی بسوی او میآمد، و وی تپه های دو طرف راه را اشغال نمیکرد آن ارتش تپه ها را محاصره مینمود و آقا محمد خان قاجار بمناسبت عدم دسترسی به منبع آب، و همچنین حمله خصم ازپا در میآمد. بعد از عقب نشینی آقا محمد خان قاجار، در جلگه ای اردوگاه بوجود آورد که چاه های قنات (نصرآباد) از آن میگذشت و گرچه قشون آقا محمد خان در مظهر قنات نبود ولی می توانست سهولت از چاه ها آب بکشد زیرا چاه های متعدد قنات در اردوگاه وجود داشت. بعد از این که قشون آقا محمد خان قاجار عقب نشینی کرد و اردوگاه بوجود آورد شب فرا رسید و طلایه به اردوگاه ملحق گردید طلایه آقا محمد خان نتوانسته بود راجع بشمارش تخمینی سربازان قشون مقابل کسب اطلاع کند و نتوانست بفهمد که فرمانده آنها کیست. ولی دیده بود که سربازان آن قشون یا سربازان طلایه آن ارتش لر هستند. آقا محمد خان هنگام شب اردوگاه را محکم کرد و عده ای از سربازان دلیر و زرنگ خود را مامور نمود که هر طور هست چند تن از لر ها را نستگیر و اسیر کنند و بار دو گاه بیاورند تا بتوان از آنها راجع بشمارش سربازان قشون مقابل و فرمانده آنها کسب اطلاع کرد. سربازان اکتشاف آقا محمد خان، به يك دسته چهار نفری از لر ها که معلوم بود آنها هم دسته اکتشاف هستند برخوردند و طرفین تیراندازی کردند و هر چهار لر بر زمین افتادند و سه نفر از سربازان آقا محمد خان قاجار، بقتل رسیدند. دو نفر از لر ها بعد از این که بر زمین افتادند جان داشتند و بازمانده سربازان آقا محمد خان قاجار آن دو را نزد فرمانده خود بردند.

آقا محمد خان از لر های مجروح که از درد بر خود می پیچیدند راجع به قشون مقابل تحقیق کرد و فهمید که قشونی است از زندیه بفرماندهی احمد خان پسر آزاد خان افغانی و به معاونت تقی خان زند و یکدست. آقا محمد خان از شماره سربازان قشون پرسید و لر ها جواب دادند که بیست هزار نفر هستند. ولی معلوم نبود که آن رقم درست باشد. چون شماره سربازان يك قشون را افسران بخوبی میدانند و سربازان ممکن است در مورد شماره سربازان خودشان اشتباه کنند. آقا محمد خان سؤال کرد که قشون احمد خان و تقی خان زند چند فوج دارد؟ سربازان نتوانستند جواب آن سؤال را بدهند. آقا محمد خان پرسید آیا در قشون احمد خان توپ هست یا نه؟ لر ها جواب منفی دادند. خواجه قاجار پرسید آیا زنبورک در آن قشون هست؟ لر ها جواب مثبت دادند.

آقا محمد خان میدانست که امرای زندیه، مثل کریم خان زند، به زنبورک علاقه دارند و آن را يك سلاح موثر میدانند.

خواجه قاجار در آن سفر جنگی دارای سی هزار سرباز بود و میاندیشید که اگر شماره سربازان احمد خان، بیست هزار تن باشد، میتواند با امیدواری به پیروزی به قشون زندیه

حمله ور شود. آن شب آقا محمد خان قاجار تا بامداد نخواید و فرمانده جناحین و نیروی ذخیره را تعیین کرد و خود فرماندهی قلب سپاه را بر عهده گرفت و بروسا گفت سربازان را زودتر از ساعت معمول از خواب بیدار کنند، تا این که بتوانند در جناحین، و قلب سپاه و ذخیره موضع بگیرند و همین که هوا بقدری روشن شد که شناسائی دشمن از دوست ممکن گردید حمله را آغاز کنند و آقا محمد خان امر کرد که در هر جناح، به تشخیص روسای واحدها، بهترین تیر اندازان در صف جلو قرار بگیرند و در عقب آنها دو صف تفنگ‌های خود را پر کنند و به تیراندازان بدهند بطوری که تیراندازان پیوسته، تفنگ پر داشته باشند. خواجه قاجار بروسا گفت ما نمیخواهیم با تیر اندازی شدید، در میدان جنگ، صداهای هولناک بوجود بیاوریم. منظور ما این است هر گلوله که از لوله نتنگی خارج میشود بیک سرباز دشمن اصابت نماید نه این که سرب و باروت را برای تولید صدا مصرف نمایند.

افسران در هر واحد جنگی، بهترین تیراندازان را می شناختند و آنها را برای این ماهر، در حال تیراندازی جلو بروند و در عقب آنها، در جناحین و قلب سپاه، سایر سربازان ماهر، در حال تیراندازی جلو بروند در عقب آنها، در جناحین و قلب سپاه، سایر سربازان بحرکت درآیند. یک صف از تیراندازان ورزیده در هر یک از دو جناح و قلب سپاه بوجود آمد و عقب آنها دو صف تفنگدار برای پر کردن تفنگ‌ها و دادن آن به تیراندازان ایجاد شد. آقا محمد خان قاجار با اتخاذ آن روش جنگی، شیوه‌ای را پیش گرفت که در این قرن توپخانه بر عهده دارد و قبل از هر حمله بزرگ توپها مدت نیم ساعت یا یکساعت مواضع مقدم خصم را بمباران میکنند و آنگاه مهاجمین بحرکت درمیآیند. خواجه قاجار نیز در آن موقع، میخواست همین نتیجه را از مانور خود بگیرد و با تیراندازی منظم و طولانی، دشمن را طوری مستاصل نماید که نتواند مبادرت بحمله متقابل بکند.

وقتی آقا محمد خان فرمان حمله را صادر کرد هنوز اردوگاه احمدخان بخوبی برچیده نشده بود. آقا محمد خان قاجار با افسران سپرد که سربازان دستور بدهند موقعی که بسوی خصم میروند شتاب نکنند و با حرکت قدم‌های معمولی بدشمن نزدیک شوند و در هر چند قدم قدری توقف نمایند تا اینکه تیراندازان بتوانند تفنگ‌های خود را خالی کنند. یک حرکت بدون شتاب ولی منظم، بهتر از این است که با عجله خود را بدشمن برسانند و در آنجا از نفس بیفتند. درحالی که قلب و جناحین قشون آقا محمدخان قاجار به سپاه (احمدخان) و تقی‌خان‌زند نزدیک میشدند و جناح قشون خواجه تاجدار از دو طرف وسعت بهم میرسانید و بشکل قوس در میآمد و روسای جناح‌ها دستور آقا محمدخان قاجار را خوب بموقع اجرا میگذاشتند. دستور خواجه قاجار این بود که بی آنکه به خصم فرصت حمله متقابل بدهند محاصره‌اش نمایند و بهمین جهت دو جناح قشون آقا محمد خان قاجار وسعت بهم میرسانیدند و بشکل قوس در میآمدند که از دو طرف قشون احمد خان و تقی خان‌زند را در بر بگیرند. آقا محمد خان قاجار جنگ‌های بسیار کرد ولی در هیچ جنگ، نقشه او، بدقت آن جنگ (باسم جنگ نصرآباد کاشان) بموقع اجرا گذاشته نشد. در آن



جنگ طوری نقشه جنگی آقا محمد خان قاجار بخوبی اجرا شد که پنداری آن مرد خواجه يك طراحی است که روی يك صفحه کاغذ، جناحین سپاه را بحرکت در میآورد.

تیراندازی پی گیر سربازان آقا محمد خان قاجار، در دو جناح و قلب جبهه، سربازان احمد خان و تقی خان زند فرصت نداد که با حمله‌ای متقابل از پیشرفت قشون آقا محمد خان قاجار ممانعت نمایند و تیراندازان ورزیده قشون آقا محمد خان بدون انقطاع سربازان احمد خان و تقی خان را بزمین میانداختند و يك وقت احمد خان متوجه شد که دو جناح قشون آقا محمد خان بزودی در عقب او بهم متصل خواهند شد بدون این که وی بتواند تیراندازان دو جناح را که همچنان مشغول کشتن سربازان وی بودند از پا در آورد.

احمد خان وقتی دید که بزودی محاصره خواهد شد فرماندهی قشون را رها کرده سوار بر اسبی شد و گریخت. ولی تقی خان زند با این که يك دست داشت مقاومت کرد. او هم مثل احمدخان فهمید که بزودی محاصره خواهد شد اما نگریخت و تصمیم گرفت که آن قدر مقاومت کند تا کشته شود. تقی خان زند چون یکدست داشت نمیتوانست با تفنگ تیراندازی نماید و تپانچه و شمشیر بکار میبرد و هنگامی که دید که محاصره میشود سوار بر اسب شد و با عده‌ای از سواران زندیه به قلب سپاه آقا محمد خان حمله ور گردید و در واقع بسوی مرگ شتافت. تیراندازان قلب سپاه خواجه قاجار وقتی دیدند که عده‌ای از سواران مبادرت بحمله کردند اسب‌ها را هدف ساختند و بقتل رسانیدند یا از پا آوردند و سواران، از جمله تقی خان زند پیاده شدند. آنگاه تیری به ران تقی خان زند اصابت کرد و او را انداخت و دیگر آن مرد نتوانست برخیزد و بعد از نیم ساعت سربازان خواجه قاجار اسیرش کردند.

جنگ نصر آباد قبل از ظهر با شکست نیروی احمد خان و تقی خان زند خاتمه یافت و سربازانی که نتوانسته بودند بگریزند اسیر شدند و آقا محمد خان بعد از خاتمه جنگ فهمید که نیروی زندیه، بیش از پاتزده هزار نفر نبوده است و او دو برابر خصم سرباز داشت. آقا محمد خان قاجار در نصر آباد توقف نکرد و بسوی کاشان رفت تا از آنجا عازم اصفهان شود.

در کاشان تقی خان زند را بحضور آقا محمد خان قاجار بردند. زخم تقی خان زند را بسته بودند ولی آن زخم جراحی کرد و معلوم میشد که امیرزند از آن زخم جان بدر نخواهد برد. آقا محمد خان به تقی خان زند که قدرت ایستادن و حرکت نداشت و دیگران او را نزد خواجه قاجار برده بودند گفت آیا مرا می‌شناسی؟ تقی خان گفت بلی. آقا محمد خان قاجار گفت آیا بخاطر داری که در شیراز يك مرتبه مرا میمون خطاب کردی؟ تقی خان زند آن قدر متهور بود که جواب داد اکنون هم تو را بشکل میمون می‌بینم. آقا محمد خان قاجار گفت چون تو یکدست داری و مجروح هم شده‌ای من نمیخواستم تو را بهلاکت برسانم اما می‌بینم که بی ادب‌تر از آن هستی که من تصور مینمودم و مردی که این قدر گستاخ باشد نباید زنده بماند. سپس خواجه قاجار جلاد طلبید و گفت اول زبان این گستاخ

را قطع کن که دیگر نتواند ناسزا بگوید و جلاد زبان آن مرد دلیر را برید و آقا محمد خان گفت اینک سرش را از بدن جدا کن . بعد از این که زبان تقی خان زند را بریدند آن مرد بی بالک خون های دهان را بسوی خواجه قاجار پرتاب میکرد و میخواست بفهماند که بسوی او آب دهان میاندازد و آنگاه جلاد سر آن مرد شجاع را از بدن جدا کرد .

### آقا محمدخان قاجار تهران را پایتخت کرد

آقا محمد خان قاجار از کاشان به اصفهان رفت و جعفرخان زند قبل از ورود آقا محمد خان باصفهان از آن شهر گریخت خواجه قاجار منطقه اصفهان را منضم به قلمرو سلطنت خود کرد و بعد از چهل روز توقف در اصفهان بطرف تهران مراجعت نمود . گفتیم که (مجنون پازوکی) تهران را برای آقا محمد خان قاجار فتح کرد و بعد از این که آقا محمد خان وارد تهران شد او را بلقب (خان) ملقب نمود و بوی یک خنجر مرصع داد و چون میخواست که تهران را پایتخت کند امر کرد که در تهران چهارسوق بسازند . قبل از این که در تهران چهارسوق بسازند تهران یک رشته بازار داشت که از شمال شهر به جنوب آن منتهی میگردد و چهارسوق ، چهار بازار جدید شد که در یک چهار راه باسم چهارسوق یکدیگر را تلاقی میکرد . در همان موقع که مشغول ساختن چهارسوق در تهران بودند به دستور آقا محمد خان یک آب انبار خیلی بزرگ برای مشروب کردن سکنه جنوب شهر بنا نمودند و آن آب انبار تا پنجاه سال هم در تهران بود و بعد بر اثر خیابان ها و ابنیه جدید که در تهران احداث شد از بین رفت .

پس از این که آقا محمد خان قاجار به تهران برگشت محمد خان حاکم تهران و طرفدار زندیه را که مقابل او پایداری کرده بود و بدست مجنون پازوکی شکست خورد سر برید و دو نفر از افسران وی باسم (مهدی خان ) و (علی تقی خان) را که هر دو اهل سوادکوه بودند مکحول کرد یعنی بچشم آنها میل کشید تا این که نابینا شوند . چون آقا محمد خان قاجار علاقه داشت برای زیارت به قصبه عبدالعظیم واقع در جوار تهران برود امر کرد که بین تهران و آن قصبه یک رشته راه عریض و مسطح بوجود آوردند . گفتیم که شاه طهماسب اول پادشاه صفوی میخواست تهران را پایتخت کند ولی بمناسبت گرمای هوای تابستان تهران از عزم خود منصرف گردید و (قزوین) را پایتخت خود کرد . آقا محمد خان قاجار هم که میدانست در فصل تابستان نمیتواند در تهران بسر ببرد سه عمارت در شمال تهران برای سکونت خود در فصل بیلاق ساخت و از آن موقع بمناسبت این که تهران پایتخت شد ، درباریها و امنای دولت عادت کردند که در منطقه بیلاقی شمال تهران خانه بسازند و باغ احداث کنند .

آقا محمد خان قاجار، روز یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاول سال ۱۲۰۰ هجری قمری که روز عید نوروز و مطابق با سال ۱۷۸۵ میلادی بود در تهران بر تخت سلطنت جلوس کرد و همان روز فرمان مربوط باین که تهران پایتخت آقا محمد شاه قاجار است صادر

گردید. آن روز، آقا محمد خان قاجار برای مرتبه دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد و بطوری که ذکر شد مرتبه اول در مازندران جلوس نمود.

آقا محمد خان قاجار در آن روز، تاجگذاری نکرد بلکه مراسم تاجگذاری او در سنوات بعد بعمل آمد (بطوری که بموقع گفته خواهد شد) در آن روز که روز اول بهار و یازدهم جمادی الاول بود بنام آقا محمد خان قاجار در تهران سکه زدند و خطبه خواندند. آقا محمد خان به قولی در همان روز، و بقول دیگر همان سال ۱۲۰۰ هجری (خانباخان جهانبانی) برادرزاده خود را که بعد فتحعلی شاه شد نایب السلطنه کرد و مقرر داشت که هر وقت از پایتخت دور می شود خانباخان وظایف سلطنت را بانجام برساند. مورخین دوره قاجاریه میگویند که آقا محمد خان قاجار بعد از این که تهران را پایتخت کرد برای توسعه آن کوشید و شهر را وسعت داد و در خود شهر آبادی های بزرگ بوجود آمد. این گفته صحت ندارد و بوجود آمدن آبادی های بزرگ در حومه شهر مستلزم این بود که در آن مناطق آب بوجود بیاورند و اطراف تهران آب نداشت. در قدیم چند رودخانه از کنار تهران میگذشت که همه بر اثر تغییرات ارضی و استحاله زمین خشک گردید و بعضی از آنها، هم اکنون در ماه اول بهار قدری آب دارد و پس از آن خشک میشود. دو رودخانه دائمی که از کنار تهران میگذشت یکی باسم رودخانه کرج و دیگری بنام رودخانه جاجرود، اراضی شهریار و ورامین را مشروب میکرد و آب آنها به تهران نمیرسید و تهران فقط با آب قنات مشروب میشد و اگر کسی میخواست در اراضی حومه تهران آبادی احداث کند، میباید اول قنات حفر نماید و آب بیاورد تا بتواند آبادی احداث نماید. آقا محمد خان قاجار اهل حفر قنات و احداث آبادی نبود و آبادی های حومه تهران که با حفر قنات به وجود آمد در دوره سلطنت فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه احداث شد و قسمت اصلی شهر تهران تا دوره سلطنت ناصرالدین شاه، تقریباً همان تهران دوره شاه طهماسب اول بود (که وی اطراف شهر حصار ساخت).

در شب پانزدهم ماه جمادی الثانیه همان سال (۱۲۰۰) هنگامی که آقا محمد خان در یکی از عمارات کریم خانی واقع در تهران خوابیده بود زلزله رو داد و مدت چند ثانیه آن عمارت و سایر خانه های تهران را لرزاند. آقا محمد خان قاجار با این که مردی دلیر بود از زلزله ترسید شاید بدین مناسبت که تا آن روز دچار زلزله نشده بود. آن زلزله در تهران تولید ویرانی نکرد و کسی کشته و مجروح نشد ولی در منطقه ای که در گذشته شهر (ری) در آن بود چندین خانه ویران گردید و چند نفر بقتل رسیدند. آقا محمد خان، شب بعد، امر کرد که برای او در حیاط خیمه برافرازند و شب درون خیمه خوابید تا اگر زلزله تجدید شد زیر آور نرود. بعد باو گفتند که در بعضی از مناطق خراسان مثل خوشان (قوچان) که زلزله زیاد رو میدهد خانه ها را طوری میسازند که از زلزله ویران نمیگردد. بعد از تحقیق معلوم شد که طرز بنای خانه ای که از زلزله ویران نشود این است که در وسط جرزها و همچنین در سقف ها تیرهای زیاد به شکل متقاطع بکار میبرند و آن تیرها هنگام زلزله مانع از این میشود که سقف و جزر فرو بریزد. آقا محمد خان گفت که برای او

خوابگاهی با همان اسلوب بنائی بسازند که هنگام زلزله ویران نگردد و تا روزی که خوابگاه با تمام نرسیده بود آقا محمد خان شبها در حیاط، در خیمه میخوابید و بعد از این که هوا گرم شد و بشیران رفت باز شبها در خیمه خوابید.

قلمرو سلطنت آقا محمد خان قاجار در سال ۱۲۰۰ هجری قمری که تهران را پایتخت کرد و دوچار زلزله شد از مشرق محدود بود به بسطام و شاهرود و از مغرب به گیلان و طالش و کرمانشاهان و از جنوب باصفهان و استرآباد و مازندران هم جزو قلمرو سلطنت آقا محمد خان قاجار بود. سایر قسمت های ایران، امرای مستقل داشت که بعضی از آنها خود را پادشاه میدانستند. در خراسان، شاهرخ نوه نادر شاه سلطنت میکرد و در کردستان خسروخان والی که پیروانش او را خسرو شاه میخواندند سلطنت مینمود و در جنوب ایران زندیه سلطنت میکردند بدون این که با هم متحد باشند. و در آذربایجان هم عده ای از امرای محلی و روسای طوائف استقلال داشتند و آقا محمد خان قاجار نتوانست که تا سال ۱۲۰۵ هجری قمری به تبریز برود. طرفداران خود آقا محمدخان قاجار هم در آغاز آسوده قرار نمیگرفتند و سراز اطاعت خواجه قاجار می پیچیدند و شورش میکردند و علتش این بود که آقا محمد خان را خواجه میدیدند، و فکر میکردند که آنها نباید از یک خواجه اطاعت نمایند. از سال ۱۲۰۰ هجری قمری که آقا محمد خان تهران را پایتخت کرد و در آنجا بر تخت نشست تا سال ۱۲۱۲ یا ۱۲۱۱ هجری قمری که در شهر (شوشی) واقع در قفقازیه کشته شد چند بار اتفاق افتاد که حاکمی را برای اداره امور یکی از ولایات ایران منصوب کرد و آن حاکم یاغی شد و آنهایی که بر آقا محمدخان می شوریدند فقط خواجگی وی را در نظر میگرفتند و از نبوغ و قوه کار او بی اطلاع بودند و فکر میکردند که چون آنها یک مرد عادی هستند و آقا محمد خان قاجار یک خواجه، میتواند بر وی غلبه کنند و سلطنت را از دستش بگیرند و خود پادشاه شوند. از جمله برادران آقا محمد خان قاجار (غیر از آن دو برادر که یکی در هرات حکاکی میکرد و در مشهد مرد و دیگری بروسیه رفت و در آنجا فوت کرد) بر او شوریدند و او یک برادر را کور کرد و سراز پیکر برادر دیگر جدا نمود (بطوریکه در جای آن گفته خواهد شد).

آقا محمد خان قاجار که در آغاز جوانی (بروایتی که بیشتر از روایات دیگر قابل قبول است) خواجه شد و گرفتار کریم خان زند گردید و از مرگ یا کور شدن رهائی یافت بدون تردید دارای عقده بود و آنچه نشان میداد که وی عقده دارد این بود که هرگز از روی میل نخندید. تا وقتی در دربار کریم خان زند بود، هنگامی که کریم خان می خندید او هم برای رعایت ادب به تصنع می خندید. ولی بعد از این که استقلال یافت و پادشاه ایران شد دیگر کسی خنده او را ندید و هیچ حرف مضحك، لبهای او را برای خنده یا تبسم نمی گشود. گریه او را هم کسی ندید مگر در مجالس تعزیه داری امام دوم شیعیان و دو مورد دیگر که در فصول گذشته ذکر شد. آقا محمدخان که عقده داشت و خود را محروم میدید، بعد از این که مواجه با خیانت دائمی اطرافیان و افراد مورد اعتمادش گردید بیرخم شد. امروز وقتی ما شرح بیرحمی ها و مجازات های او را میخوانیم، از

وحشت، مو بر اندامان راست میشود. در صورتیکه آن مرد پس از این که از شیراز گریخت و خود را به استرآباد رسانید. بیرحم نبود و بیرحمی های هولناک آقا محمد خان قاجار از سال ۱۲۰۲ هجری قمری شروع شد و مدت ده سال تا آخر عمرش طول کشید و آن بیرحمی با احتمال نزدیک به یقین، ناشی از خیانت برادران و مقربان و افراد مورد اعتمادش بوده است. نه فقط حکام ایالات و ولایات بعد از این که از طرف آقا محمد خان قاجار بحکومت منصوب میشدند شورش میکردند و استقلال خود را اعلام می نمودند، بلکه حکام مناطق کوچک مثل گسکر و منجیل و آباءه نیز همین که آقا محمدخان قاجار را دور میدیدند علم طغیان برمیافراشتند و آقامحمدخان از این حیث بدبخت ترین زمامدار بود. او هم برای این که از خیانت دیگران جلوگیری کند کسانی را که مورد اعتمادش بودند و باو خیانت میکردند شقه میگرداند یا در دهن مینمود یا در دیگ آبجوش میانداخت و کور کردن، مجازات خفیف وی بود و هنگامی که علل مخفف جرم وجود داشت، دستور کور کردن را صادر مینمود. تنها کسی که از نزدیکان و مقربان درجه اول آقا محمدخان بشمار می آمد و بناو خیانت نکرد خانباهاخان جهانبانی برادرزاده اش بود که بروایتی در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در تهران نایب السلطنه شد و در سال ۱۲۰۴ هجری قمری بسمت ولیعهد آقا محمد خان قاجار انتخاب گردید. جهانبانی که بعد باسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد هرگز از اجرای دستور آقا محمد خان قاجار تخلف نکرد و هیچگاه در صدد برنیامد که باو خیانت کند. او چون پیوسته با عموی خواجه خود بسر میبرد به نبوغ آقا محمد خان و قدرت کار او پی برده بود و می دانست شوریدن بر یک چنان مرد نیرومند خطرناک است و دیگر این که بعد از ولیعهد شدن اطمینان داشت که وی پادشاه آینده ایران خواهد بود و دور از عقل است که وی بر عموی خود بشورد و جان خود را در معرض خطر قرار بدهد. فتحعلیشاه زیر دست آقا محمد خان قاجار تربیت شد و فن جنگ و زمامداری را از او، آموخت و مانند عموی خود مقتصد بود و بعد از این که پادشاه شد فقط در یک مورد ولخرجی میکرد آنهم برای تسکین امیال نفسانی، و صله دادن او را بشعرا نباید ولخرجی دانست چون دادن صله به شاعران در ایران قدیم، یک نوع هزینه ضروری بود و از آن گذشته فتحعلیشاه آن قدر به شاعران صله نمیداد که بتوان عنوان ولخرجی را روی آن گذاشت. سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی که در این سرگذشت چند مرتبه نامش ذکر گردیده مینویسد که هزینه حرم سراهای متعدد فتحعلیشاه بیش از هزینه ارتش او بود و اگر وی آن اندازه که خرج حرم سراهای متعدد خود میکرد خرج قشون مینمود جنگ های او با امپراطوران روسیه طرز دیگر تمام می شد.

(گولداسمیت) میگوید که فتحعلیشاه دارای دو خزانه بود یکی خزانه آشکار که همه از آن اطلاع داشتند و دیگری خزانه پنهان که جز خود وی کسی از آن اطلاع نداشت و معلوم نیست که در خزانه پنهان فتحعلیشاه چه بوده و بعد از مرگش نصیب چه اشخاص گردیده و شاید منظور گولداسمیت از خزانه پنهان فتحعلیشاه صندوق خانه اوست که در

حضر و سفر پیوسته با فتحعلیشاه بود و همواره مقداری زیاد پول و جواهر در آن وجود داشت. تازه آقامحمدخان قاجار از تهران به شیران منتقل گردیده شب ها ، در خیمه میخوابید که باو اطلاع دادند (جعفر خان زند) که از اصفهان گریخته ، بسوی شیراز رفته بود. مراجعت کرده ، قصد اشغال اصفهان را دارد . آقامحمد خان قاجار نایب السلطنه خود ( خانبابا جهانبانی ) را بجای خود در تهران گذاشت و بسوی اصفهان براه افتاد . جعفرخان زند بایک قشون متشکل از سربازان لر و بختیاری باصفهان نزدیک شده بود و وقتی شنید که آقامحمدخان قاجار راه اصفهان را پیش گرفته ، عقب نشینی کرد و به بروجرد رفت و در آنجا هم توقف نمود و ( اسماعیل خان زند ) را از طرف خود حاکم بروجرد کرد و باو گفت من میروم تا این که در جاهای دیگر پول تحصیل کنم و تودویست و پنجاه هزار تومان از مردم بروجرد و قصبات و آبادیهای اطراف جمع آوری کن و قبل از سنبله برای من بفرست ( امروز سنبله را شهریور میگویند - مترجم ) . وصول دویست و پنجاه هزار تومان وجه نقد از مردم منطقه ای چون بروجرد که غیر از کشاورزی ( آنها کشاورزی محدود ) و دام داری وسیله ای برای ارتزاق نداشتند کاری بود دشوار و اسماعیل خان زند ، کدخدایان محلات بروجرد و همچنین کدخدایان آبادی های اطراف بروجرد را احضار کرد و از آنها شماره جمعیت هر محله و هر قریه را پرسید و پس از این که فهمید که در هر یک از محلات بروجرد ، و هر یک از آبادی های اطراف شهر چند نفر زندگی میکنند ، خراج سرانه تعیین نمود و گفت هر کس باید مبلغی بپردازد و هر کدخدا مکلف است که وجوه حوزه کدخدائی خود را جمع آوری نماید و هر چه زودتر باو تسلیم کند . اسماعیلخان زند آن خراج را از مردمی میخواست که در بعضی از خانواده های آنها مبلغ دو تومان هزینه یکسال تمام اعضای خانواده بود و اگر یک سکه نقره بدست می آوردند آنرا مثلیکی از اشیای گرانبها که نباید هرگز از انسان دور شود که مبادا مفقود گردد سوراخ می کردند و از گردن میآویختند. اما جعفر خان زند برای هزینه قشون کشی احتیاج به پول داشت و باید هر طور شده ، از مردم پول بگیرد .

### کتابخوان آقامحمد خان قاجار باو چه داد ؟

قبل از این که آقا محمدخان قاجار از تهران برای جنگ با جعفرخان زند حرکت کند ، مردی باسم ( شیخ جعفر تنکابنی ) که در این سرگذشت اسمش آمده جزو درباریان آقا محمدخان قاجار شد . از تاریخ ورود شیخ جعفر تنکابنی بدربار آقامحمدخان قاجار اطلاع نداریم ولی وقتی آقامحمد خان قاجار در تابستان سال ۱۲۰۰ هجری قمری ، برای جنگ با جعفر خان زند راه اصفهان را پیش گرفت شیخ جعفر تنکابنی باو بود . شیخ جعفر تنکابنی مردی بود فاضل و ادیب و شغل رسمی وی در دربار آقامحمدخان قاجار خواندن کتاب بشمار میآمد . اما مشاور آقامحمدخان قاجار هم محسوب میشد و خواجه قاجار در بعضی از امورها وی مشورت میکرد یا این که با او مباحثه های فلسفی می نمود. گفتیم

که آقامحمدخان قاجار ، ( ابن طفیل ) رابه خوبی مبشاخت و از نظر های فلسفی آن حکیم آگاه بود و شیخ جعفر تنکابنی خواجه قاجار را با فلسفه ( غزالی ) آشنا کرد زیرا آن مرد فاضل ، غزالی فیلسوف معروف ایرانی و استاد مدرسه نظامیه بغداد را بخوبی می شناخت و قبل از این که آقامحمدخان قاجار برای جنگ با جعفر خان زند از تهران حرکت کند شیخ جعفر تنکابنی باو گفت من چیزی بشما میدهم که اگر آنرا با خود داشته باشید هرگز در جنگ شکست نخواهید خورد و همواره بر خصم خود غلبه خواهید کرد . خواجه قاجار پرسید آن چیست؟ شیخ جعفر تنکابنی گفت آنچه میخواهم بشما بدهم ۹ عدد است بشکل مربع . آقامحمد خان قاجار نظری از روی تعجب بآن مرد فاضل انداخت و گفت شیخ جعفر ، من تو را برتر از این میدانستم که دعانویس باشی و اگر تو دعانویس هستی آگاه باش که من در جنگ ، عقیده به دعا ندارم و در زندگی عادی هم معتقد بدعا نمی باشم . شیخ جعفر تنکابنی گفت من هم مثل شما عقیده ندارم که دعا وضع جنگ یا وضع زندگی عادی را تغییر بدهد و اثری که دعا در انسان میکند يك اثر روحی است و انسان را برای تحمل شدائد شکیبا مینماید و گرنه در خارج از روح انسان ، موثر نیست . آنچه هم که من میخواهم بشما بدهم دعا نیست بلکه ۹ عدد است و آن اعداد را هم من از یکی از کتابهای غزالی استخراج کرده ام و چون غزالی خیلی تحت تاثیر آن اعداد قرار گرفته ، خواندن آنها مرا هم تحت تاثیر قرار داده است . ( توضیح - مترجم ندیده و نشنیده که آن ۹ عدد که در ذیل می آید در کتب غزالی باشد ولی منسوب باو کرده اند - مترجم )

آقامحمدخان قاجار پرسید آن اعداد کدام است . شیخ جعفر تنکابنی کاغذی از جیب بیرون آورد که این اعداد روی آن نوشته شده بود .

|   |   |   |
|---|---|---|
| ۴ | ۹ | ۲ |
| ۳ | ۵ | ۷ |
| ۸ | ۱ | ۶ |

آقا محمدخان نظری با اعداد انداخت و پرسید فایده این ها چیست؟ شیخ جعفر تنکابنی گفت من اسم این اعداد را گذاشتم ( مربع غزالی ) . چون يك مربع را تشکیل میدهد و بطوری که ملاحظه میکنید ۹ عدد است از يك تا ۹ و عدد مکرر در آن وجود ندارد و این اعداد را از هر طرف که بشمارید پانزده میشود . آقا محمدخان قاجار چندبار اعداد مربع غزالی را از چپ بر راست و از بالا بیابین و از گوشه های بگوشه دیگر شمرد و دریافت که از هر طرف اعداد را بشمارند جمع آن پانزده میشود .

آنگاه از شیخ جعفر تنکابنی پرسید که آیا این اعداد فایده ای هم دارد؟ شیخ جعفر گفت که غزالی چون خیلی تحت تاثیر این اعداد قرار گرفته آنها را تعویذ موفقیت میدانند . آقامحمد خان قاجار گفت من تصور نمیکنم غزالی که يك حکیم بوده ، گفته باشد که هر کس این اعداد را با خود داشته باشد پیوسته فاتح خواهد شد . شیخ جعفر تنکابنی گفت غزالی اعداد را در زندگی انسان بسیار با اهمیت میدانند چون از روزی که انسان قدم باین خاک میگذارد تا روزی که از این جهان می رود زندگی اش بر اساس محاسبه اعداد میباشد .

نه فقط توقف انسان در شکم مادر مدت معین دارد بلکه بعد از تولد ، روئیدن مو در بدن و ناخن از انگشتان دست و پا ، مطیع محاسبه اعداد است و در هر هفته مقداری معین از موی بدن و ناخن انسان میروید و در هر روز و ماه و سال ، کودک ، بمقداری معین رشد میکند و حرکات خورشید و ماه و کواکب مطیع حساب اعداد است و در هر ساعت مقداری معین حرکت میکنند و حرکات آنها همواره با حساب ساعت منظم است و محال میباشد که لحظه‌ای تعجیل یا تاخیر نمایند و بهمین جهت منجمین میتوانند کسوف و خسوف را حتی تا یکصدسال دیگر پیش‌بینی نمایند و موقع آنها را بدقت معین کنند . بهمین جهت ( ذیمقراطیس ) حکیم یونانی میگفت خدا این جهان را با اعداد حساب ساخته است و همه چیز دنیا حساب دارد و مطیع قواعد اعداد میباشد . چون غزالی میدانست که همه چیز دنیا وزندگی انسان مطیع قواعد اعداد میباشد لذا برای این مربع قائل باثر بوده است . آقامحمدخان قاجار گفت ولی من مردی نیستم که بامید این ۹ عدد که تو اسم آنرا مربع غزالی گذاشته‌ای بمیدان جنگ بروم . شیخ جعفر تنکابنی گفت من بشما نمیگویم که مربع غزالی را باخود بمیدان جنگ ببرید تا این که فقط با کمک این مربع فاتح شوید و حتی پیغمبر اسلام که وحی بر او نازل میشد وقتی بمیدان جنگ میرفت ، شمشیر خود را بکار میانداخت . اما چون این اعداد دارای تبرک میباشد بشمانیروی معنوی می‌بخشد و آن نیروی معنوی سبب میشود که باقوت بیشتر پیکار کنید و بر خصم غلبه نمائید . آقامحمدخان قاجار گفت من در این ۹ عدد چیزی نمی بینم که دال بر تبرک آنها باشد . شیخ جعفر تنکابنی گفت اگر قدری دقت کنید، خواهید دید که این اعداد دارای تبرک است . خواجه قاجار پرسید چطور ؟ شیخ جعفر تنکابنی گفت در قلب این اعداد ، عدد ( پنج ) قرار گرفته که نماینده پنج تن میباشد یعنی پنج معصوم شیعه اثنی عشری . آقامحمد خان قاجار این حرف را تصدیق نمود . شیخ جعفر تنکابنی گفت این اعداد را از هر طرف که بشمارید پانزده میشود یعنی مجموع شماره خدا و چهارده معصوم مذهب شیعه و بطوری که مشاهده میکنید پنج تن در قلب اعداد است و این موضوع نماینده این میباشد که پنج تن در قلب خدا و چهارده معصوم جادارد . آقامحمد خان قاجار مردی بود مذهبی و اظهارات شیخ جعفر تنکابنی خیلی در وی اثر کرد . او برای ( مربع غزالی ) از لحاظ این که اثر عددی و حسابی دارد ، قائل باهمیت نشد ولی بعد از این که شنید که آن اعداد نماینده پنج تن مذهب شیعه و خدا و چهارده معصوم شیعیان می‌باشد حاضر شد که ( مربع غزالی ) را چون تعویذ بپذیرد و دائم آنرا باخود داشته باشد تا این که از برکت آن اعداد بهر مند شود و تا آخرین روز زندگی آن اعداد را باخویش داشت . آقامحمدخان قاجار بعد از حرکت از تهران بدون واقعه‌ای قابل ذکر باصفهان رسید . در آنجا باو اطلاع دادند که زندیه در بروجرده حکومت میکنند و آقامحمدخان عده‌ای از سپاهیان خود را برای عزیمت به بروجرده انتخاب کرد و به فرمانده سپاه گفت هر يك از امرای زندرا بدست می‌آورد ، تحت الحفظ باصفهان بفرستد . خود آقامحمد خان قاجار در اصفهان ماند و منتظر نتیجه اقدامات قشون خود در بروجرده شد . وقتی قشون آقامحمدخان به بروجرده نزدیک گردید ، عده‌ای زن‌ها و کودکان روستائی ، در حالی که گل بر سر و صورت زده



بودند گریه کنان درحالی که صورت خود را با ناخن میخراشیدند و خون از صورتشان جاری می شد خود را به فرمانده سپاه آقامحمدخان رسانیدند . آنها نمیدانستند که آقامحمد خان قاجار کیست و اسم فرمانده سپاه او که به بروجرذ نزدیک شده چه می باشد . ولی فهمیده بودند که آن سپاه می رود که با اسماعیل خان زند بجنگد و او را سرکوب کند و چون یگانه ملجاء را فرمانده آن سپاه دانستند باو متظلم شدند و درحالی که اشک می ریختند و صورت را برسم عزاداری با ناخن می خراشیدند و خون از چهره جاری می کردند میگفتند که اسماعیل خان زند از مردان ما پول میخواست و چون آنها نداشتند باو بدهند همه را سربرید . گفته زن های روستائی درست بود و یک مرتبه دیگر در قسمتی از کشور ایران ، حکم مشوم (پول یاسر) بموقع اجرا گذاشته شد و هر مرد روستائی که نمیتوانست سرانه خود را بمامورین اسماعیل خان بپردازد کشته می شد و کسانی هم که پای فرار داشتند میگریختند تا این که سر را از دست ندهند . وقتی مردی میگفت که پول ندارد مامورین اسماعیل خان اظهار می کردند که قرض کن و هنگامی که می گفت اعتباری ندارد تا این که کسی باو قرض بدهد و از آن گذشته دیگران هم مثل اوبی بضاعت هستند و نمیتوانند وام بدهند مامورین اسماعیل خان او را متهم به سوء نیت می کردند و می گفتند پول خود را پنهان کرده و نمیخواهی حکم خان زند را بموقع اجرا بگذاری یا این که توانائی داری وام بگیری و از گرفتن وام خودداری میکنی هر قدر مرد بدبخت سوگند یاد میکرد که پول ندارد و قادر به گرفتن وام نیست ریرا فاقد اعتبار میباشد ، پذیرفته نمی شد و او را بهلاکت میرسانیدند و محتاج به تفصیل نیست که این وضع برسر مردم چه می آورد و چگونه قصبات و قراء ، ویران میشد و از بین میرفت و در شهرها هر نوع کار تعطیل می شد .

اسماعیل خان زند حاکم بروجرذ ، برای جنگ بانیروی آقامحمدخان قاجار آمادگی نداشت و خواست بگریزد اما مردم بروجرذ که از آن مرد دلی پر از خون داشتند مانع از فرارش شدند و سربازان آقامحمدخان قاجار وی را دستگیر کردند و بروجرذ از طرف نیروی خواجه قاجار اشغال شد . روزی که میخواستند اسماعیل خان زند را از بروجرذ باصفهان نزد آقامحمدخان قاجار بفرستند ، هیشکی از مردم بروجرذ و سکنه آبادیهای اطراف شهر ، راه اصفهان را پیش گرفتند تا به آقامحمد خان قاجار شکایت کنند و از وی بخواهند که داد آنها را از اسماعیل خان زند بگیرد . شاکیان با اسماعیل خان وارد اصفهان شدند و نزد آقامحمدخان رفتند و آنچه برسرشان رفته بود . گفتند .

دل آقامحمد خان قاجار بر حال سکنه بروجرذ و آبادیهای اطراف نسوخت چون وی مردی نبود که از شنیدن آن فجایع متأثر شود . اما خواست بفهمد که اسماعیل خان زند ، پولی را که از مردم بروجرذ گرفته چه کرده است و آن وجوه اینک در کجاست . اسماعیل خان زند گفت هرچه پول بدست می آمد از طرف او برای جعفرخان زند به فارس فرستاده میشد و او ، نزد خود پول نگاه نمیداشت . آقامحمدخان بعد از این که تحقیق کرد و دریافت که اسماعیل خان زند درست میگوید به نمایندگان مردم بروجرذ گفت این مرد ، پولی ندارد که من از او بگیرم شما بدهم و فقط میتوانم او را مجازات کنم .

مجازات اسماعیل خان زند ، جبران خسارات مردم منطقه بروجرود را نمیکرد و گفتند که مجازات او چه فایده برای ما دارد ؟ آقامحمدخان قاجار گفت فایده‌اش این است که بعد از این نخواهد توانست بشما ظلم نماید و بحکم آقامحمدخان قاجار ، اسماعیل خان زند را از دوچشم کور کردند .

آقامحمد خان قاجار میخواست از اصفهان بسوی فارس برود ولی باو خبر دادند که ( علی خان افشار ) از خویشاوندان دور نادرشاه و از امرای خمه ، داعیه سلطنت دارد و قشون مجهز کرده و مصمم است که قزوین و تهران را اشغال کند . اطلاعی که راجع به علی خان افشار باقا محمدخان داده بودند صحت داشت و علی خان افشار بمناسبت دارا بودن نفوذ محلی و این که یکی از خویشاوندان نادرشاه بشمار می‌آید بفکر سلطنت افتاد و عده‌ای از امرای خمه را با خود همدست نمود و بآنها گفت تا وقتی که ما هستیم سزاوار نیست که يك مرد خواجه از طائفه قاجار در این کشور سلطنت کند و ما که از طائفه افشار هستیم و استحقاق سلطنت داریم باو خراج پردازیم . امرای خمه که باعلیخان افشار متحد شدند عقیده داشتند که اول سرزمین گیلان را اشغال کنند ولی علیخان افشار میگفت که اول قزوین و تهران را باید اشغال کرد تا این که رابطه آقا محمدخان با استرآباد قطع شود . چون آن مرد خواجه پیوسته از استرآباد که زادگاه اوست کسب قوت میکند و هرگاه رابطه‌اش با استرآباد قطع گردد دیگر کمکی دریافت نخواهد کرد زیرا جز در استرآباد در هیچ جا طرفدار ندارد و همین که رابطه‌اش با استرآباد قطع گردید نابود کردن او آسان است و در هر نقطه باشد و ما باو حمله کنیم سکنه محلی بکماک ما علیه آن مرد خواجه قیام خواهند کرد . زیرا هیچکس از آقا محمد خان قاجار راضی نیست و مردم هیچ يك از شهرها و قصبات ایران نمی‌خواهند که يك خواجه پادشاه آنها باشد و بعد از اینکه آقامحمدخان قاجار رانا بود کردیم قسمتهای شمالی ایران و خراسان را مسخر خواهیم کرد . علی خان افشار می‌اندیشید که شاهرخ نوه نادر شاه که در خراسان سلطنت میکند چون ناپینا می‌باشد مطیع خواهد شد و سلطنت خود را باو تفویض خواهد نمود و بقیه عمر را در گوشه‌ای بعبادت خواهد گذرانید زیرا شنیده بود که شاهرخ اهل عبادت است . علی خان افشار میدانست که آقا محمد خان قاجار مشغول جنگ بازندیه است و آن جنگ تا مدتی وی را مشغول خواهد کرد و از اصفهان به شیراز خواهد رفت و شاید هرگز از آنجا برنگردد و اگر مراجعت کرد ، او ، خواجه قاجار را نابود خواهد نمود .

وقتی آقا محمد خان قاجار مطلع شد که علی خان افشار قصد تصرف قزوین و تهران را دارد متوجه گردید که دفع او از جنگ بازندیه واجب تر است . چون همانطور که علی خان افشار دریافته بود ، آقا محمد خان قاجار هرگاه قزوین و تهران را از دست میداد رابطه‌اش با استرآباد قطع میشد و بین زندیه و امرای خمه قرار میگرفت و معدوم میگردد . این بود که از اصفهان کوچ کرد و با سرعت راه تهران را پیش گرفت و قبل از این که علی خان افشار از خمه حرکت کند آقا محمد خان قاجار خود را به تهران رسانید و طبق روش خویش که خصم را حقیر نمی‌شمرد برای جنگ با علی خان افشار ، بتقویت قشون خود

پرداخت و از استرآباد و مازندران و گیلان ، سرباز آورد و بعد از این که دانست که نیرومند می‌باشد و در جنگ با علی خان افشار شانس موفقیت با اوست بطرف خمسه براه افتاد . علی خان افشار مثل اکثر کسانی که با آقا محمد خان قاجار جنگیدند در مورد وی اشتباه کرد . او تصور مینمود که آقا محمدخان هم مثل یکی از خواجه هائی است که نظایر شان در آن عصر در خانه‌های توانگران ایران دیده می‌شدند و به تنبلی و پر خوری معروف بودند و فکر آنها در درجه اول بر محور پر کردن شکم از انواع ماکولات دور میزد و بهمین جهت فربه می‌شدند . علی خان متوجه نبود که اگر آقا محمدخان قاجار فرقی با خواجه‌های دیگر نداشت نمیتوانست استرآباد و مازندران و گیلان و هم‌چنین سرزمین عراق را تا اصفهان اشغال نماید . اگر علی خان افشار قدری عقل خود را بکار میانداخت متوجه میشد که تا در خواجه قاجار صفاتی درخور فرماندهی نباشد افسران او اطاعت نمیکنند و فرمان وی بمیدان جنگ نمیروند . علی خان با طرفیان میگفت کافی است که آقا محمد خان قاجار از حرکت ما از خمسه مطلع شود تا این که بگریزد چون اسم افشار برای يك خواجه وحشت آور است . يك وقت علی خان افشار مطلع شد که يك قشون به خمسه نزدیک میشود و بعد از این که قشون به قزوین رسید به علی خان افشار اطلاع دادند که آقا محمد خان یکصد هزار سرباز و هزار زنبورك دارد . آقا محمد خان قاجار بیش از پنجاه هزار سرباز و سیصد زنبورك نداشت . مع هذا قشون او در قبال قشون امرای خمسه که هنوز بطور کامل بسیج نشده بود يك ارتش نیرومند محسوب میگردد . . .

آقا محمد خان که با اصول جنگی راه‌پیمائی میکرد بعد از حرکت از قزوین بدون برخورد به مقاومت به زنجان رسید علی‌خان افشار و عده‌ای از امرای خمسه که در زنجان بودند ناچار شدند که قبل از ورود آقا محمد خان آن شهر را ترك کنند . آقا محمد خان قاجار در زنجان توقف کرد و سردار لایق خود (مجنون خان پازوکی) را برای دستگیری علی خان افشار فرستاد . مجنون خان پازوکی با پانزده هزار سرباز پیاده و سواره براه افتاد و بعد از ده روز راه‌پیمائی وزد و خورد های کوچک ( علی‌خان افشار ) و عده‌ای از امرای خمسه را - که با او بودند محاصره کرد . علی خان افشار میدانست اگر دستگیر شود کشته یا کور خواهد شد و نامه‌ای برای مجنون خان پازوکی نوشت و در آن گفت من حیثت میکنم که برای چه پادشاه ایران شما را برای قتل یا دستگیری من فرستاده در صورتی که من خود را از نوکران پادشاه ایران میدانم و حاضریم که در راه او جان نثاری نمایم . مجنون پازوکی سواد نداشت و نامه را برایش خواندند و دستور داد که در جواب علی خان افشار بنویسند که وی اگر خود را از نوکران پادشاه ایران میداند و حاضر برای جان نثاری می‌باشد تسلیم شود . علی خان افشار جواب داد مرا در حضور پادشاه ایران یاغی و مقصر قلمداد کرده‌اند و می‌ترسم که اگر تسلیم شوم بقتل برسم یا بطور دیگر مورد عقوبت قرار بگیرم . مجنون پازوکی برایش نوشت که من بتو قول مردانه میدهم که نمی‌گذارم پادشاه ایران تو را بقتل برساند یا بطرزی دیگر مورد عقوبت قرار بدهد . علی خان افشار چون تحت محاصره بود و راه نجات نداشت ناگزیر شد که قول (مجنون پازوکی) را بپذیرد و باتفاق پسر

بزرگش نزد مجنون خان رفت . مجنون پازوکی علی خان افشار و پسرش را بزنجان نزد آقامحمد خان قاجار برد و قبل از این که آن دو را بنظر خواجه قاجار برساند برای تقدیم گزارش جنگ ، بحضور آقا محمد خان رسید و اظهار کرد که علی خان افشار از عمل خود پشیمان شده و باتفاق پسر بزرگش تسلیم گردیده و من باو قول داده‌ام که نزد پادشاه ایران از وی شفاعت نمایم مشروط بر این که او قسمتی از املاک خود را بیادشاه تقدیم کند و اگر شما بخواهید او را به عقوبت برسانید، من بدقول خواهم شد و برای این که اطمینان داشته باشید که دیگر علی خان افشار ، تخطی نخواهد کرد او داوطلب است که پسرش را وارد خدمت پادشاه ایران بکند . آقا محمد خان گفت املاکی که او میخواهد بمن بدهد برای من زیاد جلوه ندارد . چون من در این سفر ، برای تجهیز قشون متحمل هزینه‌ای گزاف شده‌ام و املاک او شاید جبران هزینه قشون کشی را بکند و دیگر برای خود من چیزی باقی نخواهد ماند . ولی چون تو باو قول داده‌ای که نزد من شفاعت کنی من از مجازاتش صرف نظر میکنم ولی پسرش باید نزد من باشد .

آنوقت آقا محمد خان قاجار اجازه داد که علی خان افشار و پسرش را بحضور او بیاورند و علی خان افشار با پای برهنه و چشم‌های بسته در حالی که پسرش دست او را گرفته بود وارد بارگاه آقا محمد خان قاجار گردید و رسم این بود که يك گناهکار وقتی بامید دریافت بخشایش بحضور پادشاه میرسد طوری وارد میشود که گوئی نایبنا است و دستش را میگرفتند و او را وارد بارگاه میکردند . آقا محمد خان گفت علی خان ، تو اسباب زحمت من شدی و مرا از اصفهان باینجا کشاندی و بمن ضرر زدی زیرا قشون کشی مستلزم هزینه است ولی من بمناسبت این که مجنون خان پازوکی از تو شفاعت کرد از مجازات تو صرف نظر کردم مشروط بر این که دیگر از تو خلافتی بظهور نرسد و پسرت هم در خدمت ما باشد .

علی خان افشار ، چون با چشم‌های بسته وارد بارگاه شد آقا محمد خان را ندید و از شنیدن صدایش حیرت کرد و متاسف گردید . حیرتش از این جهت بود که صدای آقا محمد خان قاجار بصدای مردانه شباهت نداشت و از این جهت متاسف گردید که چرا باید در قبال يك خواجه که صدای او هم مردانه نیست آن اندازه خود را کوچک کند . آقا محمد خان قاجار بزبان ترکی صحبت کرد و علی خان افشار نیز بهمان زبان جواب داد و بعد از تشکر از بخشایش آقامحمد خان گفت من قصدی جز خدمتگزاری نداشتم و ندارم و مرا نزد پادشاه ایران متهم کردند و اینطور جلوه دادند که من میخواستم از راه خدمتگزاری منحرف شوم . آقا محمد خان قاجار گفت ولی تو مشغول جمع آوری قشون شدی و میخواستی قزوین و تهران را اشغال نمائی . علی خان افشار گفت من از این جهت مشغول جمع آوری سرباز شدم که بتوانم از راه قزوین و تهران خود را به پادشاه برسانم و خود و سربازانم در راه پادشاه جانفشانی کنیم . آقا محمد خان قاجار گفت دستمال را از روی چشم‌هایت بردار . علی خان افشار با کمک پسرش چشم‌های خود را گشود و برای اولین بار نظرش به خواجه قاجار

افتاد و از مشاهده قیافه آن مرد خواجه باز متأسف گردید که چرا وضعی باید پیش بیاید که او، با آن مرد خواجه بگوید که حاضر برای جانفشانی در راه وی می باشد. آقا محمد خان گفت شنیده ام که تو حاضر شده ای قسمتی از املاک خود را بمن بدهی؟ علی خان افشار گفت بلی و صورت آن املاک را اینک تقدیم میکنم و دست در جیب کرد و طوماری بیرون آورد و بوسیله حاجب به آقامحمد خان قاجار رسانید. آقا محمد خان راجع باملاک مزبور از علی خان افشار توضیح خواست و از محل آنها پرسید و بعد گفت: علی خان، چون از عمل خود پشیمان شدی و بادادن این املاک میخواهی خسارت مرا جبران نمائی من هم از گذشته بکلی صرف نظر میکنم و نسبت بتو ابراز اعتماد مینمایم و تو از امروز ببعد به فرماندهی فوج خمسه منصوب خواهی شد و میگویم که هم امروز فرمان منصب تو را بنویسند و بتو بدهند و اگر در خدمتگزاری قصور نکنی، در آینده، دارای منصب های بزرگتر خواهی گردید، علی خان افشار گفت من بعد از این عمر خود را وقف خدمتگزاری به پادشاه خواهم کرد. آقا محمد خان قاجار گفت اگر این کار را بکنی بسود تو خواهد بود و در هر صورت بدان که من بتو اعتماد دارم و منتظر نیستم از مردی که باو اعتماد دارم خیانت بینم.

از آن روز ببعد پسر علی خان افشار بعنوان پیشخدمت در دربار آقا محمد خان قاجار زیست و خواجه قاجار به تهران مراجعت کرد و همین که قدم به تهران نهاد باو اطلاع دادند که هدایت الله خان حاکم گیلان شوریده است.

### شورش حاکم گیلان

هدایت اله خان از طرف آقا محمد خان قاجار حاکم گیلان شده بود و در مدتی کم در آن منطقه دارای ثروت شد و همین که توانگر گردید ب فکر سلطنت افتاد. او هم مثل علی خان افشار و دیگران بخود گفت مردی چون او نباید از یک خواجه اطاعت نماید. وقتی آقامحمدخان قاجار شنید که هدایت الله خان شوریده برای آزمایش او را احضار کرد. اگر هدایت الله خان اطاعت میکرد و از گیلان به تهران می آمد معلوم میشد که گزارش مربوط به شورش او صحت ندارد. در غیر آن صورت آقا محمدخان قاجار می فهمید که وی برآستی یابی شده است. هدایت الله خان از دستور خواجه قاجار پیروی نکرد و به تهران نیامد و آقا محمد خان قاجار دریافت که وی طغیان کرده است و قشونی را که برای پیکار با علی خان افشار مجهز کرده بود، بسوی گیلان فرستاد. هدایت الله خان اولین حاکم گیلان است که کرسی آن منطقه را از لاهیجان به رشت منتقل کرد. در پایان دوره صفویه قرار بود که کرسی گیلان از لاهیجان بر رشت منتقل گردد. ولی آن تصمیم، جامه عمل نپوشید و حاکم نشین گیلان همچنان لاهیجان بود و هدایت الله خان، مرکز حکمرانی را از لاهیجان به رشت منتقل کرد و وقتی قشون آقا محمد خان از تهران بسوی گیلان بزام افتاد هدایت الله خان در رشت بود. آقا محمد خان قاجار در تهران ماند چون از حمله زندیه بیم داشت و نمیخواست که تهران را خالی بگذارد. قشون آقامحمد خان با سرعت به سوی رشت

رفت و آنجا را محاصره کرد . هدایت الله خان ، از رشت گریخت و توانست خود را به قریه‌ای با اسم (پیربازار) واقع در مجاورت مرداب انزلی برساند و بطوری که شایع است هدایت الله خان از مجرای فاضل آب شهر عبور کرد و خود را بخارج رسانید و در آن موقع رشت شهرهای معدود ایران بود که مجرای فاضل آب داشت و وسعت مجراهای فاضل آب اجازه میداد که چند نفر از آن عبور نمایند تا چه رسد بیک نفر ، بعد از هدایت الله خان عده‌ای از اطرافیان او از راه همان مجری از شهر خارج شدند ولی بقیه نتوانستند خود را به خارج شهر برسانند و چون در خویش قدرت مقاومت ندیدند تسلیم شدند . هدایت الله خان در قریه پیر بازار ، یک عده زورق داشت که آنها را کرایه میداد و بعد از این که منتقل به پیربازار گردید اطرافیان خود را جمع کرد و در زورق ها جا داد و راه شهر انزلی را پیش گرفت که امروز با اسم بندر پهلوی خوانده میشود .

هدایت الله خان ، هر وقت که فرصتی بدست می‌آورد خود را از انزلی به پیربازار یا به سایر آبادیهای اطراف مرداب انزلی می‌رسانید و دستبردی میزد و ناپدید میگردید و سربازان آقا محمد خان قاجار نمیتوانستند که او را دستگیر نمایند چون نمیتوانستند در مرداب انزلی او را تعقیب کنند . فرمانده قشون آقا محمد خان متوجه شد که برای کوتاه کردن دست هدایت الله خان باید تمام سواحل مرداب انزلی را اشغال نماید تا این که آن مرد نتواند بآن سواحل دستبرد بزند و بزودی آن سواحل را اشغال کرد و از راه خشکی برای دستگیری هدایت الله خان بطرف انزلی رفت . بعد از این که هدایت الله خان از تمام سواحل مرداب انزلی رانده شد ، تصمیم گرفت که بازورق های خود که در واقع نیروی دریائی کوچک بود در بندر انزلی مقاومت نماید و آنجا را از دست ندهد . نیروی آقا محمدخان قاجار از راه مشرق بعد از این که ساحل مرداب انزلی را پیمود به بندر انزلی نزدیک شد و چون نمیتوانست از بغازی که بین قریه غازیان و بندر انزلی قرار گرفته عبور کند همانجا متوقف گردید . قشون آقا محمد خان قاجار برای عبور از آن بغاز احتیاج به زورق داشت ولی فاقد زورق بود . اما هدایت الله خان که زورق داشت شبها با زورق های خود از بغاز فیما بین انزلی و غازیان عبور میکرد و قشون آقا محمد خان قاجار را مورد حمله قرار میداد . فرمانده قشون ، دریافت که برای حمله به بندر انزلی باید برگردد و سواحل مرداب انزلی را دور بزند تا این که بتواند از مغرب به بندر انزلی حمله ور شود . این بود که قسمتی از نیروی خود را در قریه غازیان گذاشت و بقیه سپاه را برای حمله به بندر انزلی براه انداخت تا اینکه از مغرب بآن بندر نزدیک شد و هدایت الله خان وقتی دریافت که قشون آقا محمد خان قاجار قوی است و او نمیتواند با آن سپاه بجنگد با نیروی دریائی کوچک خود از بغازی که بین بندر انزلی و قریه غازیان وجود دارد گذشت و نیروی ضعیف آقا محمد خان را در غازیان معدوم کرد و آنجا را اشغال نمود .

فرمانده سپاه آقا محمدخان گرچه موفق شد بندر انزلی را اشغال کند اما باز نتوانست از بغاز عبور نماید و خود را به قریه غازیان برساند . فرمانده قشون آقا محمد خان یک بار در صدد برآمد که عده‌ای از سربازان خود را بوسیله قایق از بغاز بگذرانند و وارد قریه

غازیان کند ولی سربازان او که سوار قایق‌ها بودند تا آخرین نفر با گلوله تفنگ و زنبورک هدایت‌الله خان کشته شدند و از آن بعد، رانندگان قایق‌ها جرئت نکردند که قایق‌های حامل سربازان آقا محمدخان قاجار را از بغاز بگذرانند.

یک روز، فرمانده قشون آقا محمد خان عده‌ای دیگر از قایق‌ها را که فراهم کرده بود، پر از سرباز کرد و بدون راننده صنفی، بسوی غازیان براه انداخت و به سربازان گفت که خود پارو بزنند و خویش را به غازیان برسانند.

سربازها که از مقتضیات بحر پیمائی محلی اطلاع نداشتند بر اثر موج، منحرف شدند و وارد قسمتی گردیدند که یک قایق هرگز نباید وارد آن قسمت گردد زیرا دوچار امواج دریامیشود. در آن موقع بندر انزلی موج‌شکن نداشت در صورتیکه امروز بندر پهلوی موج‌شکن دارد و موج‌شکن مانع از این میشود که امواج دریای خزر، وارد بندر پهلوی شود. در آن موقع چون بندر انزلی موج‌شکن نداشت امواج دریای خزر وارد منطقه بندری می‌شد و تا مقداری از آن منطقه، موج بنظر میرسید. بطوریکه میدانیم در یک منطقه بندری آنهم یک بندر کوچک مثل بندر انزلی، زورق برای رفت و آمد سکنه محلی مورد استفاده قرار نمیگیرد بلکه همواره از قایق استفاده میکنند و رانندگان صنفی قایق‌ها میدانستند که قایق را چگونه برانند که دوچار امواج دریا (که وارد منطقه بندری می‌گردید) نشوند. اما سربازان از این موضوع اطلاع نداشتند و وارد منطقه خطرناک گردیدند و قایق‌های آنها غرق شد و سربازان در آب افتادند. آنهایی که شنامیدانستند توانستند خود را بساحل غازیان یا انزلی برسانند و آنها که شنامیدانستند، در آب خفه شدند. از آن بعد، طوری دریای خزر طوفانی شد که آبهای مرداب انزلی یعنی خلیجی بزرگ که بندر انزلی کنار آن قرار گرفته بجای این که بسوی دریای خزر جاری شود، بسوی مبداء آب‌ها، یعنی رودخانه‌هایی که وارد خلیج می‌گردد جاری شد. مدت سه روز، طوفان ادامه داشت و در آن مدت نه سربازان آقا محمدخان قاجار توانستند از بغاز عبور کنند و خود را به غازیان برسانند و نه هدایت‌الله خان توانست از بغاز عبور کند و خود را به بندر انزلی برساند و بقشون آقا محمد خان قاجار دستبرد بزنند.

آقا محمد خان قاجار در تهران منتظر دریافت خبر پیروزی بود و انتظار داشت که هدایت‌الله خان را تحت‌الحفظ به تهران بفرستند یا سرش را به پایتخت ارسال دارند. اما از گیلان خبر پیروزی نمیرسید و فصل پائیز منقضی می‌شد و زمستان می‌آمد. بعد، هوا سرد شد و برف بارید و راهی که از تهران بسوی رشت میرفت مسدود گردید و دیگر نه کاروانیان میتوانستند از آن راه عبور کنند نه سپاهیان مگر بعد از ذوب برف آقا محمدخان قاجار که از وضع قشون خود در گیلان اطلاع نداشت و نمیدانست چه بر سر آن قشون آمده پنج هزار سرباز انتخاب کرد و فرماندهی آنها را به برادرش (مصطفی قلیخان) واگذار نمود و باو گفت تو باید از راهی که از ساحل دریای مازندران میگذرد خود را به گیلان برسانی و بفهمی که وضع قشون ما و هدایت‌الله خان در آنجا چگونه است و اشکال کار تو فقط راه پیمائی از تهران تا قشلاق مازندران است و همین که از تنگ‌های البرز خارج شدی وارد

قشلاق مازندران گردیدی مثل این است که برای تو فصل تابستان شروع شده و میتوانی راه کنار دریای مازندران را پیش بگیری و با سرعت خود را به گیلان برسانی . راهی که از تهران بمازندران میرفت يك جاده اراهرو نبود ولی در فصل زمستان کاروانیان میتوانستند از آن راه عبور کنند . آن جاده در دوره صفویه از طرف شاه عباس کبیر ساخته شد و جاده را طوری با استادی ساختند که در هیچ نقطه در معرض بهمن قرار نمی گرفت و بهمین جهت هنگامی که برف جاده ها را مسدود میکرد کاروانیان میتوانستند از آن جاده عبور کنند زیرا برف بهمن مزید بر برف جاده نمی شد . مصطفی قلی خان براه افتاد و گرچه خود او و سربازانش در ارتفاعات البرز از برودت رنج بردند ولی بعد از این که از منطقه کوهستانی خارج گردیدند و قدم بمنطقه قشلاقی مازندران نهادند تو گوئی که برای آنها فصل بهار فرا رسیده است . قسمتی از جنگل های مازندران سبز بود و مرغان، مثل پرندگان بهاری (در مناطق دیگر) خوانندگی میکردند و مصطفی قلی خان و سربازانش احساس سرما نمی نمودند و با این که فصل زمستان بود لبنیات بمقدار زیاد در مازندران یافت می شد .

(توضیح - لبنیات و غزلیات و ادبیات نادرست است زیرا نه عربی است نه فارسی ولی چون متداول شده ما این کلمه غلط را بکار میبریم و امیدواریم که اهل فضل بر مترجم ایراد نگیرند - مترجم)

مصطفی قلی خان ، بعد از ورود به منطقه قشلاقی مازندران ، دوزخ سربازان خود مرخصی داد تا این که از رنج زمستان در منطقه کوهستانی البرز ، بیاسایند و آنگاه در امتداد راهی که از ساحل دریای مازندران میگذشت بسوی گیلان براه افتاد تا این که به مصب سفید رود رسید و در آنجا در يك قصبه بزرگ باسم رودسر توقف کرد تا این که از وضع گیلان کسب اطلاع کند و بداند قشون آقا محمد خان قاجار آیا موجودیت دارد یا این که از بین رفته است . مصب سفید رود در آن فصل زمستان ، برای سربازان يك قشون از لحاظ و فور غذا، چون يك منطقه بهشتی بود . میلیونها مرغابی که از برودت شدید سرمای زمستان روسیه بسوی جنوب مهاجرت می کردند هر شب دژ نیزارهای مصب سفید رود بسر میبردند و صیادان آنها را صید می نمودند و مرغابی آن قدر در مصب سفید رود فراوان بود که میتوان گفت قیمت نداشت . صدها هزار مرغ و خروس ، در مرتع های منطقه رودسر چینه می کردند و کسی نمیدانست که آن طیور اهلی بکه تعلق دارد و سکنه محلی آنقدر مرغ و خروس داشتند که نمیتوانستند حساب آنها را نگاه دارند و بهای يك خروس ، در آن منطقه يك سکه مس بود یعنی نازل ترین پیشیز ایران . مصب سفید رود از ازمه قدیم از مراکز اصلی صید ماهی بود و ماهی های سفید و آزاد که در آن منطقه صید می شد در جهان نظیر نداشت مگر در سایر قسمت های سواحل ایران و سربازان مصطفی قلی خان يك ماهی آزاد را که وزن آن بمقیاس امروز بیست کیلو بود ببهای يك سکه نقره خریداری میکردند و لذیذترین غذا را تناول مینمودند . بین مصب سفید رود و شهر رشت و بندر انزلی ، فاصله ای زیاد وجود ندارد . و مصطفی قلی خان توانست راجع بوضع قشون آقا محمد خان



قاجار کسب اطلاع کند، و فهمید که آن قشون در بندر انزلی است و هدایت‌الله‌خان در غازیان مستقر شده و فرمانده قشون آقا محمد خان نمیتواند مقاومت (هدایت‌الله‌خان) را از بین ببرد. در فرمانی که آقا محمد خان قاجار راجع برادرش نوشته بود قید شد همین که وی وارد گیلان گردید، فرمانده کل سربازان آقا محمد خان در آن ولایت خواهد شد و فرمانده قشون او در گیلان باید از مصطفی قلی‌خان اطاعت نماید.

مصطفی قلی‌خان یکی از ناخدایان زورق را اجیر کرد تا نامه‌ای از طرف او برای فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار در بندر انزلی ببرد. برادر آقا محمدخان در آن نامه نوشت که وی چون از طرف شرق به بندر انزلی نزدیک میشود همین که به غازیان رسید به هدایت‌الله‌خان حمله خواهد کرد و در آن موقع او هم باید به هدایت‌الله‌خان حمله نماید تا این که بزودی وی را نابود کنند. ناخدای زورق که حامل نامه مصطفی قلی‌خان بود میدانست که نامه او نباید بدست (هدایت‌الله‌خان) بیفتد ولی چون از راه دریا به بندر انزلی نزدیک می‌شد، بیم افتادن بدست هدایت‌الله‌خان را نداشت. فقط در یک صورت ممکن بود که هدایت‌الله‌خان او را دستگیر کند و آن اینکه نسبت بزورق وی ظنین شود و بزورق های خود دستور بدهد که جلوی زورق قاصد را در دریا بگیرند. اما هدایت‌الله‌خان نمیدانست آن زورق که از دریای مقابل غازیان عبور میکند و بسوی بندر انزلی میرود حامل پیامی است از فرمانده جدید قشون آقا محمد خان برای فرمانده سابق. وقتی که نامه مصطفی قلی‌خان بفرمانده قشون آقا محمد خان در بندر انزلی رسید آن مرد جان گرفت و دستور داد که در هر قسمت از سواحل خلیج انزلی که زورق یا قایقی هست مصادره کنند و به بندر انزلی بیاورند تا این که بتواند بوسیله آنها، سربازان خود را برای حمله به هدایت‌الله‌خان وارد غازیان نماید. در ضمن فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار از لحاظ منتقل کردن قشون از بندر انزلی به غازیان تجربه هم بدست آورده بود و وقتی مصطفی قلی‌خان از مشرق به غازیان نزدیک شد و مبادرت بحمله کرد سربازان آقا محمد خان هم از بندر پهلوی خود را به غازیان رسانیدند.

حمله مصطفی قلی‌خان از شرق به غازیان، هدایت‌الله‌خان را غافلگیر کرد و او انتظار نداشت که نیروئی از راه جاده ساحلی به غازیان برسد و او را مورد حمله قرار بدهد چون در همان موقع سربازان آقا محمد خان قاجار هم وارد غازیان شدند و مبادرت بحمله کردند هدایت‌الله‌خان خود را در مضیقه دید و متوجه شد که نمیتواند پایداری کند و با عده‌ای از هواخواهان خود را بزورق هائی که داشت رسانید و راه دریا را پیش گرفت. مصطفی قلی‌خان نتوانست از فرار هدایت‌الله‌خان از راه دریا جلوگیری نماید چون نیروی دریائی برای جلوگیری از فرار آن مرد نداشت. فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار هم که در بندر انزلی مستقر بود بهمان علت نتوانست از فرار هدایت‌الله‌خان جلوگیری کند و آن مرد با چند زورق که هواخواهانش بر آن سوار بودند از دهانه خلیج انزلی عبور کرد و وارد دریای خزر شد و راه مشرق یعنی راه مصب سفیدرود را پیش گرفت. هنگامی که هدایت‌الله‌خان بازورق از غازیان گریخت نیمه زمستان بود که در دریای خزر، فصل طوفان

است. دریای خزر یکی از دریا های منقلب آسیا میباشد و دو سوم از سال، آن دریا منقلب است و در نیمه زمستان، انقلاب دریا بیشتر میشود و طوفان های شدید، امواج دریا را متلاطم میکند و زورق های هدایت اله خان بعد از ورود بدریای خزر هنگامی که بسوی مشرق میرفت گرفتار طوفان شد آنهم طوفان ناشی از باد شمالی دریای خزر که همواره خطرناک است. زورق های هدایت اله خان دارای ناخدایان ورزیده بود و آنها میدانستند چه کنند و همین که طوفان آغاز گردید شراع ها را فرود آوردند تا این که فشار باد نسبت به زورق کمتر شود ولی نمیتوانستند که از حرکت امواج که از شمال بسوی جنوب میرفت جلوگیری نمایند و چون زورق دارای بادبان نبود سکان نمی گرفت زیرا برای این که زورق یا کشتی از سکان اطاعت کند باید در حال حرکت باشد تا بتوان آن را بچپ و راست برگردانید یا دور زد. اگر زورق های حامل هدایت اله خان و همراهانش در آن موقع نزدیک سواحل ایران حرکت نمیکردند. نجات میافتند ولی چون نزدیک ساحل حرکت مینمودند امواج دریا آنها را بسوی خشکی میبرد. باد تند شمالی که با سرعت طوفان میوزید امواج دریای مازندران را به سوی جنوب میبرد و زورق ها چاره ای نداشتند جز این که از خط سیر امواج پیروی کنند زیرا نمیتوانستند از راه دیگر بروند. گرچه هنگامی که باد عادی میوزید زورق یا کشتی میتواند در دریا علیه خط سیر باد حرکت کند و ناخدایان گذشته در استفاده از شراع چنان استاد بودند که وقتی باد از مشرق بسوی مغرب میوزید میتوانستند از مغرب بسوی مشرق بروند. ولی هنگامی میتوانستند علیه خط سیر باد حرکت کنند که سرعت باد زیاد نباشد و هنگامی که باد با سرعت طوفان میوزید آنها نمی توانستند که برخلاف خط سیر باد حرکت کنند. در وسط دریا تبعیت از خط سیر امواج برای کشتی یا زورق خطر نداشت و فقط ممکن بود که کشتی یا زورق را از راه خود منحرف نماید و بعد از این که طوفان آرام میگرفت کشتی یا زورق راه خود را در پیش میگرفت.

اما نزدیک ساحل تبعیت اجباری از امواج دریا خطرناک بود چون امواج، کشتی یا زورق را بسوی ساحل میبردند و هرگاه، ساحل سنگلاخ بود آن را درهم می شکستند و در غیر آن صورت کشتی یا زورق بگل می نشست. زورق های حامل هدایت اله خان و همراهانش نیز چون نزدیک ساحل حرکت میکرد بعد از این که مجبور شد از حرکت امواج پیروی کند بگل نشست یعنی در ماسه ته دریا فرو رفت ناخدایان میدانستند همین که زورق بگل نشست و متوقف شد فشار امواج دریا، روی زورق هزار برابر میشود. تا وقتی که زورق روی امواج است، هر قدر طوفان شدید باشد زورق چون چوب پنبه روی آب، به تبعیت امواج بالا میروند و پائین می آید ولی همین که زورق بگل نشست چون محکومی میشود که کوه های آب، بآن تهاجم مینمایند و فشار هر موج بر زورق معادل است با صدها تون به مقیاس وزن امروز و در اندک مدت، امواج، زورق را طوری درهم میشکند و قطعات آن را از هم جدا میکند که پنداری با آره و تبر قطعات زورق را از هم جدا کرده اند.

این واقیعت را تمام ناخدایان میدانستند و همین که زورق ها به گل نشستند به هدایت اله خان و دیگران گفتند باید خود را برای مرگ آماده کنیم. هدایت اله خان شنا میدانست

ولی چگونه میتوانست در يك دریای طوفانی شنا کند زیرا بعد از چند دقیقه از فشار امواج که او را زیر آب میبرد خفه میشد. ناخدایان زورق ها هم شنا می دانستند ولی نمیتوانستند در آن دریای طوفانی وارد آب شوند و علاوه بر طوفان، برودت آب زمستان بزودی آنها را بهلاکت میرسانید. این بود که در زورق ها ماندند و امواج دریا، مثل کوه ها حمله ور شد و در اندک مدت زورق ها در هم شکست و تمام کسانی که در زورق بودند غرق شدند و جسد آنان زیر آب رفت و بعد از چند روز، که اجساد متورم گردید بالا آمد و آنگاه، حرکت امواج جنازه ها را بساحل رسانید و کسانی که در ساحل بودند لاشه ها را از کنار دریا بگورستان منتقل نمودند و دفن کردند و جسد هدایت الله خان، بخوبی شناخته شد و آن جسد را هم دفن کردند و (مصطفی قلی خان) برادر آقا محمدخان قاجار توانست که بعد از خبر تحصیل پیروزی، خبر مرگ هدایت الله خان را هم برای خواجه قاجار بفرستد. آقا محمد خان قاجار، که میدانیم در تاریخ دست داشت و از وضع ایران در دوره صفویه مستحضر بود و وضع ایران را در دوره سلطنت نادر شاه میدانست میخواست که ایران را مثل دوره صفویه و دوره سلطنت نادر شاه دارای وحدت کند و تمام امرای محلی را مطیع نماید. یکی از امرای محلی ایران که قدرت داشت خسروخان والی کردستان بود خسروخان والی کردستان پسر امان الله خان والی بود و بعد از پدر، والی کردستان شد و در آنجا با استقلال حکومت میکرد. در سال ۱۷۸۶ میلادی مطابق با ۱۲۰۱ هجری قمری آقا محمد خان عزم کرد که بکردستان برود اما قبل از این که عازم آنجا شود از بروجرد خبر اغتشاش باو رسید و در صدد برآمد که از راه اصفهان خود را به بروجرد برساند. تمام سربازان آقا محمد خان قاجار میدانستند که او قصد دارد از تهران به بروجرد برود و پیش بینی میکردند که مسافت وی طولانی خواهد گردید. و تا فصل زمستان مراجعت نخواهد کرد. شبی که در روز بعد، آقا محمد خان قاجار میخواست از تهران حرکت کند. مجنون پازوکی را احضار کرد و باو گفت آیا بخاطر داری که من بر اثر شفاعت تو، علی خان افشار را بخشیدم و از مجازاتش صرف نظر نمودم و فرماندهی فوج خمسه را هم باو دادم؟ مجنون خان پازوکی گفت بلی، آقا محمد خان اظهار کرد این مرد چون میداند که من قصد مسافرت دارم و بعد از این که از تهران رفتم بزودی مراجعت نخواهم کرد باز بفکر سرکشی افتاده است. پازوکی پرسید شاید گزارشی برخلاف واقع بعرض پادشاه رسانیده باشند. آقا محمدخان قاجار گفت من اگر یقین نداشتم که علی خان افشار بفکر سرکشی افتاده این موضوع را بتو نمیگفتم.

آنگاه خواجه قاجار نامه ای را به مجنون پازوکی نشان داد و گفت این است نوشته ای که ثابت میکند علی خان افشار قصد سرکشی دارد آنگاه نوشته را بدست پازوکی داد و اظهار نمود من میدانم که تو سواد خواندن و نوشتن را نداری ولی فکر کردم شاید خط علی خان افشار را بشناسی و بهمین جهت این نوشته را بتو نشان میدهم. مجنون خان پازوکی که گفتیم در گذشته بتوسط کاتب با علی خان مکاتبه کرده بود وقتی آن نوشته را دید گفت این خط علی خان افشار است. آقا محمد خان اظهار نمود اینک نامه را بده تا این که

برایت بخوانم . مجنون پازوکی نامه را با ادب به خواجه قاجار تقدیم کرد و آقا محمد خان قاجار آن را خواند . مخاطب آن نامه یکی از امرای خمه بود و در آن نامه علی خان افشار به مخاطب میگفت که چون نوشتن کاغذ برای یکایک امرای خمه، طول میکشد و او فرصت آن کار را در آن موقع ندارد باید آن نامه را بتمام امرای خمه نشان بدهد تا این که برای حرکت به تهران با افراد مسلح خود آماده باشند . علی خان افشار در آن نامه می گفت که آقا محمد خان قاجار قصد دارد باصفهان برود ولی او را در تهران میگذارد و لذا بهترین فرصت برای بدست آوردن قدرت ، از طرف آنها فراهم شده است و همین که امرای خمه با افراد مسلح خود وارد تهران شدند ، وی سلطنت افشار را اعلام خواهد کرد و اگر آقا محمد خان قاجار از اصفهان و بروجرد مراجعت نماید و بخواهد با آنها بجنگد بطور حتم شکست خواهد خورد و چون تهران در دست آنها میباشد آقا محمد خان قاجار نخواهد توانست خود را بهمازندران و استرآباد برساند .

مجنون پازوکی با این که مردی بی سواد بود پرسید این نامه ، چگونه بدست شما رسیده است . آقا محمد خان قاجار گفت در تهران سه نفر هستند که پیک حکومتی قبل از این که نامه های آنها را از این شهر خارج کند بمن میرساند و اگر من دیدم که در آن نامه چیزی نیست که مغایر با مصالح من باشد نامه را به پیک حکومتی برمیگردانم که بمقصد برساند و یکی از این سه نفر علی خان افشار است . مجنون پازوکی با این که سواد نداشت گفت معلوم میشود که این مرد ، بی عقل نیز هست زیرا اگر عاقل بود يك چنین نامه با اهمیت را بدست پیک حکومتی نمیداد که به خمه ببرد . آقا محمد خان گفت آری ، همینطور است و اگر او این نامه را بدست یکی از نوکران خود میداد که به خمه ببرد بدست من نمیرسید و من از مضمون آن مطلع نمیشدم ، ولی من تو را مردی عاقل میدانم و شرط عقل این است که تو به علی خان افشار نگوئی که نامه اش بدست من رسیده . پازوکی گفت وی آنقدر شعور دارد که بفهمد اگر علی خان افشار را از آن واقعه مطلع کند سرش بر باد خواهد رفت ولی آیا پادشاه آن نامه را بدیگری نشان نداده است . آقا محمد خان قاجار گفت من این نامه را بهیچ کس جز تو نشان ندادم و از آن جهت بتو نشان دادم که بدانی مردی که تو از وی شفاعت کردی قصد دارد بمن خیانت کند . آنگاه آقا محمد خان قاجار مجنون پازوکی را مرخص کرد . روز بعد ، قرار بود که آقا محمد خان قاجار ، قبل از این که بطرف اصفهان براه بیفتد از قشون پادگان تهران که پس از رفتن وی در پایتخت خواهد ماند سان ببیند و یکی از واحدهائی که باید در سان شرکت کند فوج خمه بفرماندهی علی خان افشار بود . بعد از این که مراسم سان بانجام رسید . آقا محمد خان قاجار ، علی خان افشار را احضار کرد و گفت بافسران فوج خمه بگو که سربازان را به سربازخانه ببرند ولی تو خود اینجا باش . علی خان افشار بافسران دستور داد که فوج را برگردانند و سربازان خمه راه سربازخانه خود را در پیش گرفتند . آقا محمد خان قاجار در حالی که سوار بر اسب بود ، به مستقبلین خویش و باصطلاح امروز ، به گارد خود اشاره کرد که علی خان

افشار را دستگیر کنند و آنها علی خان را گرفتند و دو دستش را از پشت بستند و علی خان افشار گفت گناه من چیست که امر کرده‌اید دست‌های مرا ببندند؟

آقا محمد خان کاغذ علی خان افشار را از جیب خود بیرون آورد و باو نشان داد و گفت آیا این نوشته خط تو هست یا نه؟ رنگ از صورت علی خان افشار پرید و زانوهایش مرتعش شد و آقا محمد خان قاجار فرمانده چند واحد قشون را که در میدان سان بودند پیش طلبید و نامه را بدست یکی از آنها داد تا با صدای بلند بخواند. بعد از این که نامه خوانده شد و افسران از مفاد آن مطلع شدند آقا محمد خان گفت این نامه‌ایست که علی خان افشار که اینجا حضور دارد برای امرای خمسه نوشته و بآنها توصیه کرده که با مردان مسلح خود بطرف تهران براه بیفتند تا علی خان افشار در اینجا سلطنت افشاریه را اعلام کند و خود را پادشاه بخواند. آنگاه گفت شما میدانید که این مرد در خمسه یاغی شد و قصد داشت که به تهران بیاید و مرا به قتل برساند و من مجنون پازوکی را با يك سپاه بچنگ او فرستادم و مغلوب گردید و بعد بشفاعت مجنون خان از خویش گذشتم و باو منصب دادم اینک علی خان افشار با این ترتیب، از من سپاسگزاری میکند.

آنگاه خواجه قاجار جلاد را طلبید و درخیم با وسائل کار خود، حاضر شد و معلوم گردید که آقا محمد خان قبل از این که به میدان سان بیاید گفته بود که جلاد با وسائل کارش در آنجا حاضر باشد. آقا محمد خان به جلاد گفت این مرد را از دو چشم نابینا کن. وقتی علی خان افشار فرمان آقا محمد خان را شنید گفت تورا بخدا سوگند میدهم بگو مرا بقتل برساند زیرا کشته شدن من از کور شدن بهتر است آقا محمد خان گفت من تورا نمیکشم و فقط وسیله شورش کردن را از دستت میگیرم و اگر تو بینائی نداشته باشی دیگر شورش نخواهی کرد. جلاد آن مرد را نشانید و دوزانویش را بست و میل سرخ شده در آتش را روی حلقه‌های دو چشمش کشید و آقا محمد خان قاجار که قبل از وقت فرمان مربوط به منصب فرمانده جدید فوج خمسه را صادر کرده بود، رئیس جدید فوج خمسه را منصوب نمود و بعد بسوی اصفهان براه افتاد.

این سرگذشت را سرهنک گولد اسمیت که در این بحث چندبار نامش ذکر گردیده نقل مینماید و مورخین دوره قاجاریه، علت مجازات علی خان افشار را نامرتب بودن وضع فوج خمسه ذکر کرده‌اند و میگویند که در آن روز که آقا محمد خان قاجار واحدی‌های پادگان تهران را سان میدید مشاهده نمود که وضع فوج خمسه نامنظم است و حکم کرد که علی خان افشار را از دو چشم نابینا کنند. اما باید متوجه بود که در دوره سلاطین قاجاریه تا زمان ناصرالدین شاه مجازات نابینا کردن، کیفر کسانی بود که دعوی سلطنت داشتند یا این که علیه پادشاه، شورش مسلحانه میکردند و هرگز يك فرمانده فوج یا يك حکمران را بجرم نداشتن لیاقت نابینا نمی نمودند. اگر علی خان افشار، بمناسبت نامنظم بودن فوج خمسه متخلف شناخته میشد حداکثر مجازاتش این بود که او را از فرماندهی فوج خمسه معزول کنند نه این که از دو چشم نابینا نمایند و رسم نابینا کردن مدعیان سلطنت و کسانی که علیه

پادشاه شورش مسلحانه می‌کردند تا دوره سلطنت ناصرالدین شاه باقی بود و او آن رسم را برانداخت. باری آقا محمد خان قاجار به اصفهان و آنگاه بروجر در رفت و بعد از مراجعت از آنجا راه همدان را پیش گرفت تا از آنجا به کردستان برود و آن منطقه را هم منضم قلمرو سلطنت خود نماید. خسرو خان والی کردستان که مردی بود باهوش و عاقل، فهمید که آقا محمد خان قاجار قوی است و اگر وی بخواهد در قبال او مقاومت کند، زیان خواهد دید و قبل از این که آقا محمد خان از همدان بسوی کردستان حرکت نماید نامه‌ای باو نوشت و در آن فرمانبرداری خود را اعلام کرد و گفت حاضر است مالیات کردستان را در همدان تحویل بدهد و از پادشاه ایران درخواست نماید که پسرش را بخدمت خود بپذیرد و تحت تربیت قرار بدهد. محتاج به توضیح نیست که خسرو خان والی کردستان برای این که آقا محمد خان قاجار را نسبت بخود مطمئن نماید پسرش را برسم گروگان وارد دربار او میکرد و در عین حال در آینده از نفوذ آن پسر در دربار آقا محمد خان استفاده مینمود. امیدواری خسرو خان با استفاده از نفوذ پسر ناشی از این بود که قبل از این که پسرش را به همدان نزد آقا محمد خان قاجار بفرستد باو گفت من انتظار دارم که تو برای آقا محمد خان قاجار یک خدمتگذار صمیمی باشی و از جان و دل با او خدمت کنی و گرچه این مرد خواهجه است اما دانشمند میباشد و لیاقت دارد و برای ثبوت لیاقتش همین بس که با وجود خواهجه بودن تمام دشمنان خود را تا امروز معدوم یا مطیع کرده است.

تو اگر در مقابل این خواهجه سر فرود بیاوری برای تو سبب کسر شأن نخواهد شد چون پدر این خواهجه با اسم محمد حسن خان مدتی در یک قسمت از ایران سلطنت می‌کرده و اگر با قدرت نادری مواجه نمیشد شاید در تمام ایران سلطنت مینمود.

آن پسر جوان بعد از این که در سال ۱۲۰۱ هجری قمری در همدان وارد خدمت آقا محمد خان قاجار شد بدستور پدر عمل کرد و از صمیم قلب خدمت آقا محمد خان را بر عهده گرفت و بزودی مقرب شد و از نفوذی که نزد آقا محمد خان قاجار داشت بنفع پدرش خسرو خان والی کردستان استفاده نمود. بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که خسرو خان والی کردستان مالیات دو سال کردستان را در همدان با آقا محمد خان قاجار پرداخت ولی مبلغ آن را ذکر نکرده‌اند. خود خسرو خان بعد از بیماری بهمدان نیامد ولی چون پسر خود را با مالیات یکسال یا دو سال بهمدان فرستاد آقا محمد خان قاجار عذرش را پذیرفت و مرتبه‌اش را ابقا کرد و برایش خلعت فرستاد و خسرو خان با آن اقدام عاقلانه خود را از خشم آقا محمد خان قاجار که همواره با خون سردی ظاهر میشد نجات داد.

(توضیح — مفهوم خون سردی فارسی نیست و از زبان فرانسوی وارد زبان فارسی گردیده ولی طوری مصطلح شده که اگر کلمه‌ای دیگر بجای آن بگذاریم، خواننده منظور نویسنده را ادراک نخواهد نمود — مترجم).

آقا محمد خان قاجار هرگز در موقع غضب بر افرودخته نمیشد و صدارا بلند نمی‌کرد. در تمام مدت سلطنت هیچ کس او را در حال برافروختگی ندید و فرمان قتل محکومین را طوری صادر مینمود که پنداری از خدمه ظرف آب برای نوشیدن طلب مینماید. خسرو خان والی

کردستان ، بطوریکه مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند بعد مبتلا به اختلال حواس شد و زندگی را بدرود گفت . آقامحمدخان قاجار در همان سال ۱۲۰۱ هجری قمری از همدان به تهران مراجعت کرد ولی همین که وارد تهران گردید در آن شهر که گفتیم پایتخت ایران شده بود مرض وبا بروز نمود . مرض وبا بطوریکه میدانیم يك مرض عفونی است و میکروب آن در امعاء نشو و نما میکند و جهاز هاضمه بوضعی درمیآید که در هر بیست و چهار ساعت تا پنجاه لیتر مایع دفع میشود این مرض چند نوع است و در بعضی از انواع آن دفع مایع شدیدتر و در بعضی خفیف‌تر میباشد . در آن سال که در تهران وبا بروز کرد دفع مایع از طرف مبتلایان خیلی شدید بود و طوری بدن بیمار بر اثر دفع مایعات بدن خشک می‌شد که در روز سوم و چهارم بعد از بروز آثار بیماری ، مریض بشکل يك اسکلت درمیآمد که روی آن پوستی کشیده باشند و تمام عضلات بدن بیمار بر اثر دفع مایعات به تحلیل میرفت . امروز پزشکان میدانند مریضی که آن گونه دوچار عارضه امعاء شود و تمام مایعات بدنش دفع گردد دوچار کمی فشار خون نیز خواهد شد و کمی فشار خون ، سبب هلاکت بیمار میشود امروز پزشکان به بیماران وبائی که مقداری زیاد مایع از آنها دفع میشود آشامیدنیهای مقوی می‌نوشانند و در آن دوره در تهران و بطور کلی در تمام شهر های ایران بیماران وبائی را با تریاک معالجه میکردند یعنی با آنها تریاک میخورانیدند و عقیده داشتند که تریاک از داروهای قابض است و مزاج را قبض میکند و سبب درمان بیمار وبائی خواهد شد . بعضی از بیماران وبائی بعد از خوردن تریاک مداوا میشدند و در بعضی دیگر ، تریاک اثر نمیکرد و میمردند . بعد از اینکه معلوم شد در تهران مرض وبا وجود دارد پزشک آقامحمدخان قاجار باو تکلیف کرد که هر روز دوبار ، قدری تریاک بخورد ولی خواجه قاجار پیشنهاد پزشک خود را نپذیرفت و گفت اگر من هر روز دوبار تریاک بخورم ، بعد از بین رفتن مرض نخواهم توانست تریاک خوردن را ترك نمایم و دیده‌ام و می‌بینم کسانی که عادت بخوردن تریاک میکنند ، چگونه سست و بی‌حال میشوند و مردی چون من ، نباید سست و بی‌حال باشد و بامداد که از خواب برمیخیزد پیاپی دهان دره‌گند و از خماری تریاک قادر نباشد که حتی نماز بخواند و مجبور شود که تریاک بخورد و بعد از خوردن تریاک باز قدری بخوابد تا اینکه تریاک باو نشئه بدهد و هنگامی که از خواب بیدار میشود ظهر است و نصف روز او از بین رفته و همین که قدری از ظهر گذشت باز دوچار خماری تریاک خواهد شد و باید خوردن تریاک و خواب را تجدید نماید . چون آقامحمدخان قاجار حاضر نشد که برای مصونیت از مرض وبا ( بگفته پزشک او ) تریاک بخورد ، و از بیماری هم می‌ترسید از تهران خارج شد و بطرف فیروزکوه رفت . در تهران بیماری وبا ، تلفات سنگین بر مردم وارد آورد و حتی عده‌ای از کودکان هم از آن مرض مردند . در تهران و بعضی از شهرهای ایران شایع بود که کودکان دوچار مرض وبا میشوند . شایعه مزبور اساس علمی نداشت و مردم نمیتوانستند بگویند که برای چه کودکان مبتلا به مرض وبا میشوند . ولی در آن سال عده‌ای از کودکان تهران هم مبتلا به مرض وباشدند و مردند . پزشکان گفته بودند که مردم جز نان و نمک که ما فرانسویها آن را با سم ( مانت ) میخوانیم نباید غذای دیگر بخورند

و هرگاه غذای دیگر تناول نمایند دوچار مرض وبا خواهند گردید . بهمین جهت تمام کسانی که در اطراف تهران دارای پالیز و باغ بودند در آن سال ضرری هنگفت را متحمل شدند زیرا هیچکس محصولات آنان را خریداری نمیکرد و میوه های درختی باشجارماند و گندید و قسمتی از محصول پالیز را از صحرا بر نداشتند زیرا میدانستند که در تهران کسی خریدار آن نیست . آقا محمد خان قاجار بعد از این که به فیروز کوه رسید دستور داد که راه بین تهران و فیروز کوه را بستند تا این که کسی از تهران به فیروز کوه نرود . ولی سکنه فیروز کوه آزاد بودند که راه تهران را پیش بگیرند و فقط بآنها گفته میشد که اگر به تهران بروند ممکن است که مبتلا به وباشوند زیرا در تهران مرض وبا شیوع دارد . سکنه فیروز کوه هم از بیم مرض وبا به تهران نمیرفتند . ولی فقط راه بین تهران و فیروز کوه بسته بود و مردم میتوانستند از تهران بسایر قسمت های کشور بروند . چون بین تهران و سایر شهرها وسیله ای برای قرنطینه نبود مردم میتوانستند بدون مانع از یک شهر به شهر دیگر بروند . بیماری وبا به جاهای دیگر سرایت کرد و همان طور که یک مسافر بدون اینکه خود اطلاع داشته باشد ، مرض وبا را به تهران آورد مسافرینی که از تهران بجاهای دیگر میرفتند و اکثر از بیم وبا میگریختند آن مرض را به بلاد دیگر بردند . آقا محمد خان قاجار آن قدر در فیروز کوه ماند تا این که فصل زمستان فرا رسید و بر اثر برودت هوا ، مرض از بین رفت و آنوقت آقا محمد خان قاجار از فیروز کوه منتقل به شهر تهران شد و دید که تمام سکنه تهران ماتم زده بودند و کسی در آن شهر ، حال آن را نداشت که تبسم بر لب بیاورد . بعد از این که آقا محمد خان قاجار به تهران منتقل شد برای اولین بار به برادر خود (جعفر قلی خان) ظنین گردید . جعفر قلی خان بین برادرانی که همه فرزندان محمد حسن خان اشاقه باش بودند از حیث قامت و پهنای سینه و شانه از همه برازنده تر بود و صدائی رسا داشت و طوری صدایش قوی بود که حتی در میدان جنگ هم که یک میدان پر از غلغله است فریادش شنیده میشد . هر کس که آن مرد را میدید میگفت آیا حیف نیست که مردی مثل جعفر قلی خان پادشاه نباشد و برادر خواجه اش آقا محمد خان پادشاه بشمار بیاید . در پیرامون جعفر قلی خان هم کسانی بودند که دائم این گفته را به گوشش می رسانیدند و به او می گفتند که تو باید پادشاه ایران باشی نه آقا محمد خان خواجه و لو آن مرد برادر ارشد تو باشد .

جعفر قلی خان که مردی بود دلیر ، رفته رفته ، تحت تاثیر گفته اطرافیان قرار گرفت و مصمم شد که زمینه را برای برکنار کردن آقا محمد خان قاجار از سلطنت آماده نماید و خود جایش را بگیرد . او که برادرش را می شناخت میدانست که آقا محمد خان مردی است باهوش و همواره مواظب کسانی که فکر میکنند ممکن است رقیب او شوند میباشد و غافلگیر کردن او ، دشوار است و باید با قوه قهریه وی را از بین برد . از آن موقع جعفر قلی خان ، در صدد تجهیز وسایل برآمد و از جمله وسائلی که برای حصول منظور بکار برد این بود که با عده ای از سران طوائف ساکن خراسان و عده ای از سران طوائف در گیلان همدست شد . وی تصور میکرد که آقا محمد خان قاجار از دسیسه او



مطلع نیست در صورتی که از سال ۱۲۰۱ هجری قمری که جعفر قلی خان مبادرت به سیسه کرد آقا محمدخان قاجار مطلع شد و از همان موقع نسبت به آن برادر بدبین گردید و چون نسبت به جعفر قلی خان بدبین بود، عده‌ای را جاسوس او کرد و آنها روز و شب مواظب جعفر قلی خان بودند بدون این که آن مرد بفهمد که جاسوسان آقا محمدخان قاجار در پیرامونش هستند و روز و شب او را از نظر دور نمی‌دارند. در سنوات بعد تا سال ۱۲۰۵ هجری قمری، چند مرتبه آقا محمدخان قاجار تصمیم گرفت که جعفر قلی خان را بقتل برساند ولی هر بار تصمیم خود را یتاخیر می‌انداخت.

آقا محمدخان قاجار بر حسب رسمی که در آن دوره جاری بود، باید برادر خود را کور نماید اما به شاهرخ نوه نادر شاه می‌اندیشید که با وجود کوری در خراسان سلطنت میکرد و فکر کرد که هرگاه جعفر قلی خان را کور کند شاید او هم مثل شاهرخ بتواند بر تخت سلطنت جلوس کند و لذا باید او را بقتل برساند تا از خطرش ایمن باشد. ما در موقع، شرح قتل جعفر قلی خان بدستور آقا محمدخان قاجار خواهیم گفت و مورخین بیطرف، قتل آن مرد را یکی از فجایع آقا محمدخان قاجار دانسته‌اند. در صورتی که طبق رسم آن عهد، خود جعفر قلی خان وسیله محکومیت خویش را فراهم کرد و اگر آن مرد، در صدد توطئه بر نیامد و برای برکنار کردن آقا محمدخان، از سلطنت اقدام نمی‌کرد کشته نمیشد.

### لطفعلی خان زند شاهراده زیبا ودلیر

در همین سال که آقا محمدخان قاجار نسبت به برادرش جعفر قلی خان زند ظنین شد برای اولین بار اسم (لطفعلی خان) زند را شنید. لطفعلی خان زند پسر جعفر خان زند بود و در آن سال پدرش فرماندهی یک قشون را بآن پسر جوان داد. لطفعلی خان زند در شهری چون شیراز که در آن دوره شماره مردان زیبا در آن کم نبود زیباترین جوان بشمار می‌آمد و هر قدر بزرگتر میشد زیبایی‌اش افزون می‌گردید.

سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی میگوید در کشور ایران از آغاز دوره صفویه بعد، شاهزاده‌ای بزبائی لطفعلی خان زند دیده نشد. روزی که آقا محمد خان قاجار برای اولین بار اسم لطفعلی خان زند را شنید پیش‌بینی نمی‌کرد که آن جوان زیبا و دلیر در آینده چه مشکلات برایش بوجود خواهد آورد و چگونه مجبور خواهد شد برای غلبه بر آن جوان، هزینه قشون‌کشی‌های بزرگ را متحمل شود. لطفعلی خان زند از شاهزادگان دلیر شرق بود و بعد از این که کشته شد چون، قاجاریه در ایران سلطنت می‌کردند مورخینی که از وقایع زندگی آن جوان اطلاع داشتند و واقف به روحیه‌اش بودند، نتوانستند اطلاعات خود را بنویسند و برای آیندگان باقی بگذارند. بعد هم معاصرین لطفعلی خان زند مردند و اطلاعات دست اول از بین رفت و آنچه باقی ماند اطلاعات دست دوم بود که در تواریخی که در دوره ناصرالدین شاه قاجار نوشته شد منعکس

گردیده و آن اطلاعات هم بخوبی معرف آن شاهزاده دلیر و زیبا نیست و حتی در آنها هم رعایت نظریه سلاطین قاجاریه محسوس است و مورخین قسمت‌هایی از شرح زندگی لطفعلی خان را حذف کرده‌اند و فجایع اعمال آقا محمدخان قاجار را در مورد آن جوان (بعد از این که دستگیر شد) مسکوت گذاشته‌اند تا این که سبب خشم حکومت وقت نشود. از کتب نویسندگان و جهانگردان اروپائی که بایران مسافرت کرده‌اند پیش از کتب مورخین ایرانی راجع به لطفعلی خان زند میتوان کسب اطلاع کرد و به سیمای آن شاهزاده دلیر و زیبا که جرئتی بیش از جرئت شیر داشته پی برد. لطفعلی خان زند بمناسبت داشتن دلیری کم نظیر و جرئت فوق‌العاده شبیه به یکی از پهلوانان افسانه‌ها بود که وقتی میدیدند تنها هستند ولی دشمن از هزار مرد سلحشور بیشتر است خود مبادرت به حمله میکردند و به تنهایی، صف قشون هزار نفری را میشکافتند و از آن عبور مینمودند. خان زند چندبار از این شاهکارها نشان داد و اگر آن شاهزاده در مغرب زمین میزیست آوازه‌اش طوری طنین میانداخت که در صف قهرمانان دنیا جزو چهره‌های جاوید میشد. اما مورخین ایرانی از بیم حکومت قاجاریه نتوانستند او را از روی واقعیت معرفی کنند و شناسانند و تا آنجا که من اطلاع دارم هنوز نویسنده‌ای در ایران پیدا نشده که شرح زندگی لطفعلی خان زند را موضوع یک اثر ادبی مفصل قرار بدهد و او را بعموم شناساند. من نمیدانم که آیا در ایران راجع به لطفعلی خان زند، خاطراتی هست که هنوز منتشر نگردیده و مردم از آن اطلاع ندارند؟ یا این که آقا محمدخان قاجار و برادرزاده‌اش فتحعلیشاه تمام نوشته‌های مربوط به شاهزاده دلیر و زیبای زند را از بین بردند. اگر در ایران از قدماء خاطراتی راجع به لطفعلی خان زند وجود نداشته باشد برای نوشتن شرح حال او باید از خاطرات جهانگردان خارجی و مورخین اروپائی و افسرانی که در دوره فتحعلیشاه از اروپا بایران آمدند و بعضی از آنها از خود خاطراتی بیادگار گذاشته‌اند استفاده کرد.

(توضیح - تا آنجا که مترجم ناتوان این سرگذشت اطلاع دارد مرحوم دکتر عبدالله رازی که از فضلالی ایران بودند میخواستند که شرح حال لطفعلیخان زند را بنویسند و برای حصول آن منظور سالها مشغول جمع آوری اطلاعات و بقول نویسندگان کتب، مدارک شدند و در ملاقات‌هایی که بین ایشان و بنده دست میداد گاهی اشاره باین موضوع می نمودند و من حس میکردم که توانسته‌اند که راجع به لطفعلیخان زند مدارک بسیار تحصیل نمایند ولی روح پاک آن مرد دانشمند به ملکوت پرواز کرد و فرصت بدست نیاورد تا اطلاعاتی را که بدست آورده است بصورت کتاب در دسترس عموم قرار بدهد و چون معاشرت بنده با مرحوم دکتر عبدالله رازی محدود به خود ایشان بود و با خانواده آن مرد برجسته آشنائی نداشتم نمیتوانم بگویم که آیا مدارکی که آن مرد دانشمند برای نوشتن کتابی راجع به لطفعلیخان زند جمع آوری کرد اینک در خانواده مرحوم دکتر عبدالله رازی هست یا نه - مترجم).

آقا محمدخان قاجار تا سیزده روز، بعد از آغاز سال شمسی در تهران بود و آنگاه

با يك قشون راه افتاد و درپایان ماه شعبان سال ۱۲۰۲ هجری قمری وارد اصفهان شد و بعد نیروی خود را تقویت کرد و خواست که فارس را بگیرد و خود را به شیراز رسانید و آن شهر را تحت محاصره قرار داد (جعفرخان زند) در شیراز بود ولی پسرش لطفعلیخان بفرماندهی يك دسته از سربازان زبده مبادرت به جنگ و گریز میکرد که این نوع جنگ را امروز با اسم جنگ های پارتیزانی میخوانند. قشون آقا محمد خان قاجار که شیراز را محاصره کرده بود آسوده خاطر بسر نمی برد و گاهی در روز مورد دستبرد لطفعلیخان زند قرار میگرفت و شب ها آقا محمد خان قاجار مجبور می شد که قسمتی از سربازان خود را غیر از نگهبانان بیدار نگاه دارد که بتوانند جلوی حمله لطفعلیخان را که اغلب با دستبرد قرین بود و چیزهایی از قشون آقا محمد خان قاجار را به غنیمت میبرد بگیرند.

لطفعلیخان زند هنگامی که در شیراز قشون آقا محمد خان قاجار را بستوه می آورد با موازین اجتماعی امروز يك پسر بچه بشمار می آمد نه يك مرد. اگر لطفعلیخان زند امروز در همان سن آشکار میشد هیچ کس او را بیازی نمیگرفت و وی را بچشم يك طفل مینگریستند و میگفتند که باید با زمدنی بازیهای کودکانه کند تا این که وارد مرحله بلوغ جوانی گردد. اما بطوری که يك بار گفتیم در اعصار گذشته، چه در کشورهای شرق، چه در کشورهای غرب، استعداد های سیاسی یا جنگی یا اقتصادی جوانان زودتر از امروز بروز میکرد. چون در گذشته، مثل امروز پسران حتی پسران اشراف، مدتی از عمر جوانی را در مدارس متوسطه و دانشگاه بمصرف نمیرسانیدند و در مغرب زمین فقط کسانی که میخواستند کشیش یا طبیب یا قاضی و وکیل مدافع شوند مدتی از عمر خود را در دانشگاه میگذرانیدند و ضمن علوم مذهبی و علم حقوق و علم طب، علم فلسفه و ادب نیز به محصلین دانشگاه آموخته میشد. در اروپا، اکثر پسران اشراف، بیسواد بیارمیآمدند چون اشراف اروپا تحصیل سواد را ننگ میدانستند مگر وقتی که میخواستند پسرشان کشیش شود و حرفه پسران اشراف در اروپا دوشغل بود یکی حرفه جنگ و دیگری حرفه کشیش شدن برای رسیدن به مقام های بزرگ در کلیسا بخصوص مقام کاردینالی حتی سلاطین اروپا، پسران خود را وادار به تحصیل کافی نمیکردند و هانری سوم پادشاه فرانسه میگفت که برای ولیعهد من قدری سواد باندازه این که بتواند فرمان های سلطنتی را امضاء کند کافی است. لیکن سلاطین شرق و بخصوص پادشاهان ایران، برخلاف سلاطین اروپا پسران خود را وادار به تحصیل میکردند و بعضی از سلاطین شرق، جزو دانشمندان بوده اند. اما تحصیل پسران سلاطین در شرق طوری نبود که مدتی از عمر جوانی آنها صرف تحصیل شود. پسران سلاطین و اشراف در ایران از سن چهار سالگی به معلم سپرده میشدند و معلم، سواد خواندن و نوشتن را بآنها میآموخت و بعد از این که از عهده خواندن و نوشتن برمیآمدند صرف و نحو و مقدمات زبان عربی و علم حساب را تحصیل میکردند و تحصیل آن علوم مانع از این نبود که بکارهای سیاسی یا جنگی نرسند و چون زود، مبادرت به کارهای سیاسی یا جنگی میکردند هر گاه استعداد داشتند، لیاقت آنها آشکار میشد مثل لطفعلیخان زند و شاه اسماعیل صفوی و شاه طهماسب اول (که

در یازده سالگی پادشاه گردید) و دیگران . طرز تربیت لطفعلیخان زند هم مثل سایر پسران اشراف ایران بود و او بعد از تحصیل سواد خواندن و نوشتن مقدمات عربی و صرف و نحو آن زبان و علم حساب را تحصیل کرد و در ضمن زیر دست پدرش جعفرخان زند ، کارهای سیاسی و جنگی را فرا گرفت و بزودی معلوم شد که در کارهای جنگی استعداد دارد و بالاخص استعداد او در جنگ و گریز که امروز موسوم است به جنگ پارتیزانی آشکار شد .

وقتی آقا محمدخان قاجار شیراز را محاصره کرد لطفعلی خان زند فهمید که وی با نیروی کوچک خود نمیتواند با قشون آقا محمد خان مصاف بدهد و اگر ، مقابل قشون خواجه قاجار ، جبهه بندی نماید و با او مبادرت به جنگ منظم کند نابود خواهد گردید . اما اگر مبادرت بجنگ و گریز ( جنگ پارتیزانی ) کند میتواند دائم قشون آقا محمد خان قاجار را ناراحت نماید و غنائم جنگی بدست بیاورد .

این بود که جنگهای پارتیزانی را علیه آقا محمد خان قاجار شروع کرد و طوری ابراز لیاقت کرد که مردی چون خواجه قاجار با این که یک ارتش نیرومند داشت به تنگ آورد و او را وادار نمود که دست از محاصره شیراز بکشد و مراجعت نماید . در آغاز جنگهای پارتیزانی لطفعلیخان زند شبها مبادرت بحمله میکرد و شب اول سربازان او با صدای شغال یکدیگر را برای دستبرد آگاه کردند . زیرا اطراف شیراز شغال فراوان بود و از ماه دوم بهار صدای آنها بگوش میرسید و در وسط تابستان که در پالیزها ، میوه فراوان میشد ، شغالها تا مدتی بعد از نیمه شب زوزه میکشیدند و پالیزبانان تا نزدیک صبح بیدار میماندند تا این که شغالها ، میوه های پالیز را نخورند . در آن شب که اولین حمله سربازان لطفعلیخان زند بقشون آقا محمد خان قاجار صورت گرفت ، سربازان خواجه قاجار غافلگیر شدند .

آنها تصور کردند که عدای شغال بسوی قشون میآیند تا این که مورد حمله قرار گرفتند و هفتاد تن از سربازان آقا محمد خان قاجار در آن شب به قتل رسیدند و بیش از دویست تن مجروح شدند و سربازان لطفعلیخان زند ، مقداری تفنگ و شمشال بغنیمت بردند . شب دوم سربازان لطفعلیخان زند برای این که یکدیگر را جهت حمله آگاه نمایند صدای گفتار را تقلید کردند و شب بعد از صدای جغد تقلید نمودند . طوری صدای جانورانی که هنگام شب بگوش میرسند سربازان آقا محمد خان را متوحش میکرد که هر گاه یک بوم واقعی آنشب بصدا در میآید تمام سربازان آقا محمد خان خود را برای جنگ آماده مینمودند و فکر میکردند که باز سربازان لطفعلیخان زند ، بآنها نزدیک میشوند و قصد حمله دارند . هرگز لطفعلیخان زند از یک طرف مبادرت بحمله نمیکرد بلکه پیوسته از چند طرف مبادرت به حمله مینمود تا این که آقا محمد خان قاجار را در دل شب گیج کند و او نتواند نیروی خود را برای دفع سربازان وی در یک نقطه متمرکز نماید . یک شب لطفعلیخان زند از طرف مشرق مبادرت به حمله کرد و بعد از یک نبرد کوتاه در همان امتداد مبادرت به عقب نشینی نمود . در موقع عقب نشینی آهسته میرفت تا این که سواران آقا محمد

خان قاجار تشویق شوند و او را تعقیب نمایند و همین که نزدیک سربازان لطفعلیخان زند رسیدند يك مرتبه مفاکی در زیر پای آنها گشوده شد و آنها در يك گودال عمیق افتادند . لطفعلیخان زند قبل از این که مبادرت به حمله کند يك حفره وسیع در راه حفر کرد و روی آن را پوشانید و هنگامی که سربازان او حمله کردند و مراجعت نمودند از کنار آن حفره گذشتند ولی سربازان آقا محمد خان قاجار که نمیدانستند در راه آنها حفره ای کنده شده در آن افتادند و بعضی کشته شدند و برخی مجروح گردیدند . یکی از کارهای لطفعلی خان زند علیه آقا محمد خان قاجار شبیه بمین گذاری این عصر بود .

در آن دوره ، مین وجود نداشت که لطفعلیخان زند اطراف اردوگاه آقا محمد خان قاجار را مین گذاری کند اما ابتکار و سرمشقی برای مین گذاران قرن بیستم بشمار می آمد زیرا اطراف اردوگاه آقا محمد خان قاجار تله هائی مانند تله های گرفتن گرك نصب کرد و هر کسی که پا روی تله مزبور می گذاشت از يك پا ناقص میشد و دیگر نمیتوانست در جنگ شرکت نماید .

بعد از چندین شب که لطفعلیخان زند با صدای جانوران مبادرت بحمله کرد فهمید که صدای حیوانات توجه سربازان آقا محمد خان را جلب مینماید و باید بدون صدا حمله کند .

از آن بعد ، سربازان لطفعلی خان زند بدون صدا به قشون آقا محمد خان نزدیک میشدند و آنهایی که وظیفه داشتند که نگهبانان مقدم را از بین ببرند خود را بشکل جانوران میکردند و سررا زیر يك سرپوش پنهان مینمودند و با چهار دست و پا به نگهبانان مقدم نزدیک میشدند یا روی زمین می خزیدند و وقتی بنزدیک نگهبان میرسیدند يك قطعه خمیر را روی صورتش می چسبانیدند که داد تزند و دیگری که از عقب می آمد کار آن نگهبان را میساخت .

لطفعلی خان میدانست که لازمه غافل گیری این است که نگهبان مقدم نتواند فریاد بزند و توجه دیگران را جلب کند و اگر فریاد او بر نخیزد از کار انداختن نگهبانان دیگر دشوار نیست . آقا محمد خان قاجار ، طبق روش جنگی ، نیروی خود را اطراف شیراز متفرق نکرده بود . رسم محاصره يك شهر این است که اطراف شهر نگهبان میگذارند تا این که رابطه آن با خارج قطع شود ولی ارتش را در تمام حلقه محاصره متفرق مینمایند چون متفرق کردن ارتش در سراسر حلقه محاصره بدون فایده است و هنگامی که خصم از شهر خارج میشود خطرناك میباشد . اگر موقعی که نیروی خصم از شهر خارج میشود ارتش محاصره کننده ، در سراسر حلقه محاصره متفرق باشد ، نمیتواند جلوی حمله کسانی را که با سرعت از شهر خارج شده اند بگیرد . اما اگر ارتش محاصره کننده نیروی خود را طوری قرار بدهد که در چهار جهت اصلی شهر چهار واحد بزرگ داشته باشد ، خصم از هر طرف که از شهر خارج شود ، ارتش محاصره کننده میتواند با سرعت جلوی کسانی را که از شهر خارج شده اند بگیرد . بطریق اولی اگر در چهار جهت فرعی نیز چهار واحد بزرگ مستقر گردد ارتش محاصره کننده میتواند زودتر حمله کسانی

را که از شهر خارج شده اند دفع نماید. آقا محمد خان قاجار که يك سردار جنگی بود قشون خود را در سراسر حلقه محاصره متفرق نمیکرد بلکه در هر يك از جهات اصلی يك واحد قوی مستقر مینمود و در جاهای دیگر، واحدهای کوچک یا نگهبان میگماشت لطف علی خان زند که از این موضوع مستحضر بود هر شب بواحدهای کوچک حمله میکرد و افراد را بقتل میرسانید و اسلحه و اسبهایشان را میبرد و حتی يك شب جوان زند، دوزنبورک برد و وقتی به آقا محمد خان اطلاع دادند که دو زنبورک برده شد پرسید متصدیان آن دو زنبورک که هستند؟ گفتند که دوسرباز که متصدی آن دوزنبورک بودند کشته شدند و آقا محمد خان گفت اگر به قتل نمیرسیدند من آنها را بقتل میرسانیدم. هر قدر محاصره شیراز بیشتر طول میکشید لطفعلی خان زند اقدامات ایذائی خود را علیه قشون آقا محمد خان قاجار بیشتر میکرد. چون روحیه او سربازانش از موفقیت های پیایی در جنگ و گریز تقویت میگردد. لطفعلی خان زند نقطه ضعف قشون آقا محمد خان قاجار را دریافته بود و میدانست که چون قشون آقا محمد خان، شیراز را تحت محاصره گرفته و يك قسمت از نیروی او، خواه ناخواه اطراف شیراز متفرق است، لذا میتوان به سهولت به قسمت های ضعیف آن نیرو حمله کرد. اگر قشون آقا محمد خان در يك اردوگاه و بقول خود خواجه قاجار در يك (معسکر) متمرکز میشد لطفعلی خان زند نمیتوانست با پیکارهای پارتیزانی آن قشون را مورد دستبرد قرار بدهد. اگر آقا محمد خان قاجار برای قشون خود يك اردوگاه بوجود میآورد بطور حتم اطراف اردوگاه را مستحکم میکرد و آن را مبدل به يك دژ جنگی مینمود و لطفعلی خان از هر طرف که به اردوگاه نزدیک میگردد دوچار تلفات میشد و ناگزیر بود برگردد. اما چون قشون آقا محمد خان قاجار اطراف شیراز متفرق بود خواجه قاجار نمیتوانست برای امنیت ارتش خود اردوگاه مستحکم بوجود بیاورد. خواجه قاجار طوری در فنون جنگ بصیر بود که در یکی از جنگها که شهری را محاصره کرد (بطوری که شرح آن خواهد آمد) و فصل زمستان نزدیک شد و آقا محمد خان قاجار دانست که سربازانش نمیتوانند در فصل زمستان پشت حصار آن شهر استقامت کنند به برادرزاده اش (باباخان جهانبانی) - فتحعلیشاه آینده - دستور داد که در پیرامون شهر محصور يك شهر بسازد تا این که سربازان در فصل زمستان در آن شهر بسر ببرند و محاصره را ترك نکنند. ولی هنگامی که شیراز را محاصره کرده بود نمیتوانست برای نقاط ضعیف قشون خود استحکامات بوجود بیاورد. لطفعلی خان زند نتوانست حتی يك مرتبه، بچهار واحد بزرگ قشون آقا محمد خان قاجار که در چهار جهت اصلی شیراز مستقر شده بودند حمله کند برای این که هر يك از آن چهار واحد بزرگ اردوگاه داشتند و اردوگاه آنها مستحکم بود و لطفعلی خان زند اگر بآنها حمله ور میشد نابود میگردد یا مجبور بود با تحمل تلفات برگردد.

این بود که از نقطه ضعف قشون آقا محمد خان قاجار استفاده میکردم و بقسمت هایی از خط محاصره که قوت نداشت حمله ور میشد. در نیروی پارتیزانی لطفعلی خان زند حتی يك سرباز پیرو وجود نداشت و تمام سربازان خان زند جوان بودند و چند تن از آنها همسال لطفعلی خان زند بشمار میآمدند. سربازان خان زند در دوره ای از عمر بسر میبردند که

يك مرد جوان دارای نشاط طبیعی است و کارهای سخت او را خسته نمیکند و اگر خسته شود بعد از چند ساعت استراحت رفع خستگی مینماید و میتواند بکار پردازد. پارتیزانهای لطفعلی خان زند در دوره‌ای از عمر بسر میبردند که برای مرد جوان، کار کردن تفریح است و لو کار جنگ باشد.

هرگز سربازان جوان لطفعلیخانزند از خنده و شوخی باز نمیایستادند و خان زند نیز مثل آنها میگفت و میخندید و بمناسبت جوانی، بین لطفعلی خانزند و سربازانش رابطه رسمی که بین يك فرمانده و سربازان او وجود دارد وجود نداشت. در عوض کیفیتی بین سربازان و خان زند وجود داشت که آن کیفیت در هر قشون بوجود بیاید ضامن موفقیت است و آن این که تمام سربازان، فرمانده جوان خود را دوست میداشتند و همه حاضر بودند که برای تحصیل رضایت او جان فدا کنند در گذشته سربازان سالخورده وقتی بجنگ میرفتند، فکرشان در درجه اول معطوف به تحصیل ثروت بود. آزمایشهای عمر به آنها آموخته بود که انسان هر قدر دلیر باشد، برای زندگی کردن محتاج ثروت است و شخص نمیتواند فقط با دلیری زندگی کند و شجاعت، بطور حتم باید مبدل به زروسیم گردد تا زندگی انسان را تامین نماید. ولی سربازان لطفعلیخان زند بمناسبت جوانی در فکر تحصیل ثروت نبودند و وقتی برای پیکار برآه میافتادند قصد نداشتند که زروسیم تحصیل نمایند و بهترین غنیمت جنگی را تفنگ و شمشال و زنبورک و اسب میدانستند زیرا در پیکارهای دیگر مورد استفاده آنها قرار میگرفت. آنها بهترین پادشاه را این میدانستند که خان زند بآنها بگوید امشب خوب جنگ کردید یا بگوید امشب من از همه راضی هستم یا یکی از سربازان را مورد خطاب قرار بدهد و بگوید دست مریزاد. يك قدرشناسی شفاهی طوری آنها را مسرور و سرمست میکرد که پنداری ثروت جهان را بعنوان پادشاه بآنها بخشیده‌اند.

در قشون پارتیزانی لطفعلیخانزند فقط چندین نفر دارای زن و فرزند بودند و دیگران زن و اولاد نداشتند که فکر کنند اگر در جنگ کشته شوند زن و فرزندانشان بدون سرپرست میمانند. هوا خوب بود و سربازان پارتیزانی لطفعلیخانزند میتوانستند در صحرا و هوای آزاد بخوابند و میدانستند که تا نیمه پائیز هم هوا خوب خواهد بود و آنها میتوانستند بجنگ و گریز ادامه بدهند. ( لطفعلیخانزند ) راجع به وضع قشون آقامحمدخان قاجار اطلاعات کافی داشت، زیرا هر وقت سربازانش می توانستند يك یا دو نفر از سربازان آقا محمدخان قاجار را از يك قسمت میر بودند و نزد لطفعلی خان میبردند و خان زند اسیر یا اسیران را مورد تحقیق قرار میداد و راجع به قشون آقامحمد خان قاجار از آنها تحقیق میکرد و می فهمید که کدام منطقه ضعیفتر است و شب بعد بهمان منطقه حمله مینمود. اقدامات ایذائی لطفعلیخانزند آقامحمدخان قاجار را بستوه آورد و يك واقعه دیگر هم پیش آمد که سبب شد خواجه قاجار، ادامه توقف در پشت حصار شیراز را جایز ندانست و تصمیم گرفت که دست از محاصره بکشد و با قشون خود از شیراز مراجعت نماید

## برادر آقا محمد خان شورش کرد

واقعه مزبور این بود که ( مصطفی قلی خان ) برادر آقامحمدخان قاجار در منطقه طالش یاغی شد و عزم کرد که گیلان و مازندران و استرآباد را اشغال کند و آنگاه سایر نقاط ایران را اشغال نماید. طالش سرزمینی بود که از ادوار قدیم جنگجویان برجسته، از آن بر می‌خاستند و در قرون اخیر، بخصوص در دوره صفویه، سلحشوران طالش نام آور بودند. در تاریخ ایران باستان هم نام سربازان طالش برده شده و ذکر گردیده که آنها باسک های درنده به جنگ می‌رفتند و در دوره صفویه هم در یکی از جنگ ها سربازان طالش که با سگ های درنده بجنگ رفته بودند داد شجاعت دادند. در دوره ای که مصطفی قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار در طالش یاغی شد، سلحشوران آن سرزمین با سگ های درنده به جنگ نمی رفتند و حتی دیگر گوزن نداشتند و حال آن که در قدیم گوزن برای سکنه طالش چون گاو يك حیوان اهلی بود و آن را گاونك می خواندند. مرور زمان وضع زندگی مردم طالش را تغییر داده بود معهذا مردان طالش مثل پدران خود افرادی سلحشور محسوب میشدند. آقامحمدخان قاجار وقتی شنید که برادرش مصطفی قلی خان در طالش یاغی شده ترسید و فکر کرد که اگر برادرش بتواند يك قشون از مردان نیرومند و سلحشور طالش بسیج کند و آنها را براه بیندازد، نه فقط گیلان و مازندران و استرآباد را اشغال خواهد کرد بلکه بعد از اشغال آن سه ولایت چون قوی تر میشود خواهد توانست که بعراق (ولایات مرکزی ایران) تجاوز نماید و سلطنت را از او بگیرد. چون در این فصل و فصول آینده ضمن وقایع دیگر، از برادران آقامحمدخان قاجار نیز صحبت خواهیم کرد برای این که خوانندگان راجع بآنها اشتباه نکنند لازم است که نام برادران او را مرتبه ای دیگر، ذکر نمائیم. آقامحمدخان قاجار هشت برادر داشت که اسامی آنها از این قرار میباشد.

- ۱ - حسین قلی خان دارای عنوان جهانسوز شاه و پدر خانبا با جهانبانی ( فتحعلیشاه آینده ) که گفتیم در یکی از جنگ ها کشته شد.
- ۲ - جعفر قلی خان که عنقریب راجع باو صحبت خواهیم کرد و خواهیم گفت چگونه بحکم آقامحمدخان قاجار کشته شد.
- ۳ - مصطفی قلی خان که در همین صفحات مورد بحث ماست و در طالش یاغی شد و سرنوشتش را باطلاع خوانندگان خواهیم رسانید.
- ۴ - مرتضی قلی خان که گفتیم به شیخ ویس خان زند ملحق گردید و بعد از این که شیخ ویس خان شکست خورد از بیم آقامحمدخان قاجار بروسیه گریخت و همانجا زندگی را بدرود گفت.
- ۵ - رضا قلی خان که مثل مرتضی قلی خان به شیخ ویس خان زند ملحق گردید و



بعد از این که شیخ ویس خان زندگی را بدرود گفت به مشهد رفت و امیدوار بود که وارد دستگاه شاهرخ نایبنا پادشاه محلی خراسان شود ولی شاهرخ باو اعتنا نکرد و برای امر معاش مشغول حکاکی شد ( این فن را قبل از این که آواره شود میدانست ) و چون نمیتوانست در مشهد حکاکی کند زیر امرم وی را می شناختند راه هرات را پیش گرفت و مدتی در آنجا حکاکی کرد تا این که مورد عفو آقا محمدخان قاجار واقع شد و برای او وسیله سفر فرستادند که مراجعت نماید اما بعد از ورود به مشهد بیمار گردید و همانجا در گذشت.

۶ - علی قلی خان که در دستگاه آقامحمدخان دارای مرتبه و منصب شد .

۷ - مهدی قلی خان که در دستگاه آقامحمدخان قاجار بمقام و مرتبه رسید .

۸ - عباس قلی خان که گفتیم در کودکی زندگی را بدرود گفت و جسدش را در

قصبه عبدالعظیم مجاور تهران دفن کردند .

مصطفی قلی خان مردی دلیر بود و او هم مثل برادرش جعفر قلی خان خود را برای سلطنت برتر از آقا محمدخان قاجار میدانست و میاندیشید تا او هست نباید يك خواجه پادشاه ایران شود ولو برادر مهتر وی باشد . وقتی مصطفی قلی خان در صدد برآمد بر تخت سلطنت بنشیند جعفر قلی خان در گیلان نبود و اگر آن مرد در گیلان حضور داشت مصطفی قلی خان ب فکر نمیافتاد که علم طفیان برافرازد و با يك قشون از مردان طالش ، براه بیفتند و مازندران و استرآباد را بتصرف درآورد . مردان طالش که مصطفی قلی خان میخواست از آنها يك قشون بسیج کند مردمی بودند ساده و وقتی يك مرد بظاهر بزرگ چیزی بآنها میگفت می پذیرفتند و اگر گفته او را منطقی بشمار میآوردند حاضر میشدند که بوی کمک نمایند تا اینکه به مقصود برسند . مصطفی قلی خان بآنها گفته بود که امروز بر ایران مردی سلطنت میکند که خواجه است و آن قدر ممسک میباشد که غذای خود را با ترازمیکشد . گرچه این مرد برادر من میباشد ولی من او را برای سلطنت بر ایران صالح نمیدانم و تاروژی که او در ایران است در این کشور جنک ادامه خواهد داشت و پیوسته خون مردان بر زمین خواهد ریخت و شهرها و قصبات و قراء بغارت خواهد رفت چون مردم این مرد خواجه را بسلطنت قبول ندارند و نمیتوانند از يك خواجه تمکین کنند و همین که او را دور می بینند ، شورش میکنند تا این که خود را از سلطه وی نجات بدهند .

برای اینکه مردم این مملکت روی آسایش ببینند و دائم گرفتار جنک نباشند باید آقامحمدخان از سلطنت برکنار شود و من بجای او پادشاه ایران شوم و روزی که من بر تخت سلطنت نشستم بتمام مردان طالش که با من یاری کردند منصب خواهم داد . مردان طالش هم که ساده بودند اظهارات مصطفی قلی خان را پذیرفتند و فکر کردند که وی راست میگوید و هنگامی که مردی چون مصطفی قلی خان برای سلطنت بر ایران هست نباید يك خواجه بر کشور سلطنت نماید . آقامحمدخان قاجار پس از این که در شیراز از خبر طهیان مصطفی قلی خان مطلع گردید، محاصره آن شهر را رها کرد و با قشون خود مراجعت نمود . دیدیم که آقامحمدخان هنگامی که تهران را محاصره کرده و مجبور شد که باصفهان برود محاصره را قطع نکرد و فرماندهی اردوی خود را به مجنون پازوکی واگذار نمود

و دستور داد بمحاصره ادامه بدهد تا این که شهر سقوط نماید. اما در آن موقع برگردانیدن قشون خود را از شیراز برای جنگ بامصطفی قلی خان ضروری میدانست و میاندیشید که هر گاه تنها، یا با عده‌ای معدود از سربازان مراجعت نماید، معدوم خواهد گردید. جعفر خان زند و پسرش لطفعلی خان زند مراجعت قشون آقامحمدخان قاجار را از پشت حصار شیراز ناشی از لیاقت و دلیری خود دانستند تردیدی وجود ندارد که لطفعلی خان زند قشون آقامحمدخان را در پشت حصار شیراز خیلی اذیت کرد ولی دستبرد های پیاپی او سبب باز گشت قشون خواجه قاجار نشد و آنچه آقامحمدخان را وادار بیازگشت کرد طغیان مصطفی قلی خان بود. آقامحمدخان میدانست که هر قدر دیرتر خود را به مصطفی قلی خان برساند او قوی تر خواهد شد چون ولایات جدید را اشغال خواهد کرد و از مناطق اشغال شده پول و سرباز خواهد گرفت و او اگر دیر برسد مصطفی قلی خان تمام ولایات شمال ایران و آنگاه تهران را اشغال خواهد کرد. این بود که خواجه قاجار قشون خود را بدون انقطاع وادار براه پیمائی کرد و مقرر داشت که سواران در فواصل معین پیاده شوند و بجای آنها پیادگان بر پشت اسب بنشینند و به اسب ها نیز نواله بخوراند تا این که مجبور نباشند برای تعلیف اسب ها توقف کنند. هر چند ساعت يك بار در واحدها، فرمان توقف داده میشد و آنهایی که بر پشت اسب بودند فرود میآمدند و پیادگان بجای آنها بر پشت اسب می نشستند. ولی چون اسب ها نمیتوانستند که دائم راه پیمائی کنند و آقامحمد خان قاجار در آن سفر، اسب پدك برای تمام سواران نداشت ناگزیر بود که بعضی از روزها فرمان توقف را صادر نماید تا این که اسب ها استراحت کنند و سربازان سوار و پیاده هم از آن فرصت استفاده میکردند و میخوابیدند. مصطفی قلی خان با كمك سربازان طالش، در مدتی كم توانست که گیلان را اشغال نماید و بعد از اشغال گیلان عازم مازندران نشد بلکه بهتر آن دانست که تهران را اشغال کند. مصطفی قلی خان، فکر میکرد که اشغال تهران، از طرف او، بمنزله خاتمه یافتن دوره سلطنت خواجه قاجار است و مردم اشغال تهران را چون سقوط سلطنت آقا محمدخان قاجار خواهند دانست. نتیجه ای دیگر که مصطفی قلی خان میخواست از اشغال تهران بگیرد همان بود که قبل از او، دیگران میخواستند بگیرند و آن این که راه مازندران و بالاخص استرآباد را بروی آقامحمدخان قاجار ببندد و وی نتواند بزادگاه خود برود و آنجا يك قشون گرد بیاورد یا اینکه در عراق بماند و از استرآباد درخواست كمك کند. مصطفی قلی خان میاندیشید که هر گاه تهران را تحت اشغال داشته باشد میتواند از وصول آقامحمدخان قاجار به گیلان و مازندران و استرآباد ممانعت نماید زیرا تهران مرکزی است که راه های گیلان و مازندران و استرآباد از آن میگذرد و کسی که تهران را تحت اشغال دارد، ناظر بر راهی است که از شاهرود و بسطام با استرآباد میرود و هم چنین ناظر بر راه هائی است که از عراق منتهی به گیلان و مازندران میشود. طوری آقامحمد خان با سرعت میآمد که حتی بعد از این که به قم رسید مصطفی قلی خان از آمدنش مطلع نشد و تصور مینمود که وی هنوز در شیراز است. اما بعد از این که آقامحمدخان قاجار از قم گذشت مصطفی قلی خان از آمدن برادر

مطلع گردید و دروازه های تهران را بست و سکنه آن شهر که سال قبل دوچار مرض وبا شده بودند در آن سال گرفتار خطر محاصره و جنگ شدند .

مادر این بحث تاریخی راجع به تهران زیاد صحبت کرده ایم و تا آنجا که میتوانستیم از اسناد تاریخی استفاده کنیم وضع تهران را در آن دوره از نظر خوانندگان گذرانده ایم و آنها میدانند که تهران شهری بود از نظر جنگی مستحکم و دارای يك حصارمتین دارای یکصد و چهارده برج بدون داشتن رودخانه ، و شهر بوسیله چند قنات مشروب میشد و نیز گفتیم که از دوره کریم خان زند ، در خارج از شهر ، و آن طرف حصار ، ابنیه ای در شمال شهر ساخته شد و بر اثر وجود ابنیه مزبور حومه ای در شمال شهر بوجود آمد و جمعی از تهرانی ها از شهر منتقل به حومه مزبور شدند که در دوره سلطنت قاجاریه ، آن حومه محوطه اراك سلطنتی گردید و آن حومه امروز ، در مرکز پایتخت ایران قرار گرفته است .

پایان جلد اول